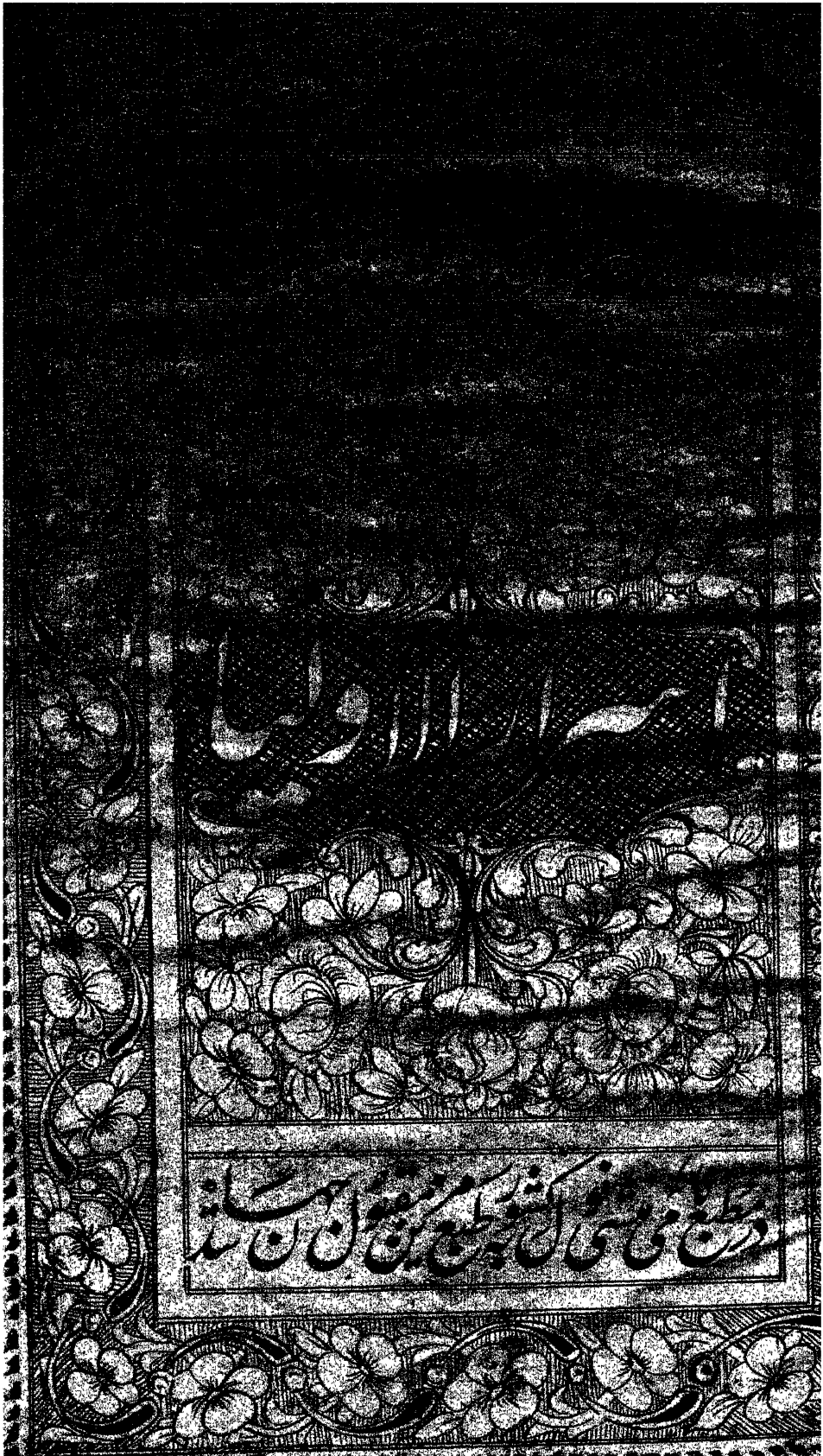




~~2661/9~~

2649





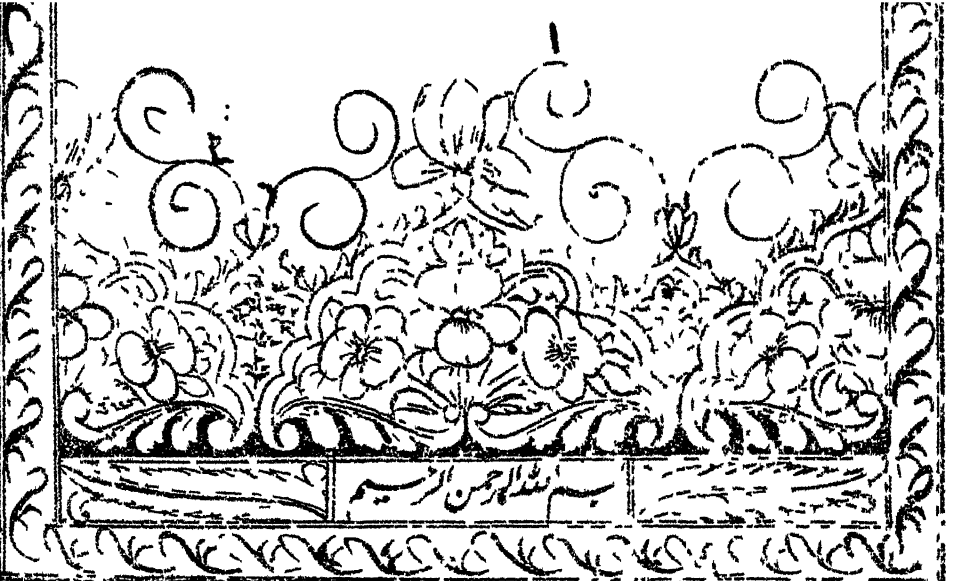
گلستان شریح سیدی شریحی  
 ایضا گلستان حرم  
 ایضا شریح  
 ایضا سعادت پرگم مولانا سعید حسن خط  
 گلستان پرچم علم گلستان سعید حسن خط  
 فضیلت گلستان از شریح  
 گلستان گلستان - تصنیف مولانا سعید حسن خط  
 گلستان شریح - ترجمہ لفظ بلفظ ہزار  
 شریح گلستان - تصنیف مولانا سعید حسن خط  
 شریح گلستان - ریاض رضوان  
 خلیف سیدی ریاض علی  
 شریح گلستان - سہی - خیابان - از حضرت  
 سید الدین علی خان آردو  
 شریح گلستان - جدید - مصنف سید علی شریح  
 گلستان حکیم قالی - بچوب گلستان سعید حسن خط  
 ہمارے گلستان جامی - بچوب گلستان سعید حسن خط  
 غارستان - محض - مشکل گلستان از ملا خوانی  
 نواح جامی - نکات دلہند نواح تصوف از ملا جامی

ایضا گلستان  
 بوستان - تصنیف سید سعید حسن خط  
 ایضا - در مصحف - بطورک طرح طوسی  
 گلستان بوستان - نواح ایضا بیدار حسن خط  
 بوستان - تصنیف سید سعید حسن خط  
 شہنوی شاہ شرف از شاہ بوعلی گلندر - ہار فاد  
 گلستان  
 شہنوی شہنوی مولانا روم - مولانا جمال الدین  
 رومی کی تصنیفات - تصنیف سید سعید حسن خط  
 اور فقیر نجم الملک مولانا شریح بولندر - ہار فاد  
 خواشانی بھی ہیں چار مصحف نہایت مختصر بھی ہیں  
 شریح شہنوی مولانا روم - از تصنیفات حضرت  
 مولانا عبدالعلی بکر العلوم مرحوم پر شریح جمال الدین ہار فاد  
 من لغات - انتشار اور شریح مطالب کر اللق نواح  
 امی لریقت کے بیان کر آیا جو نصف اور کا قابل دید  
 مطالب رشیدی - مصنف حضرت علامہ نواب درویش  
 جاہدت باطنیہ  
 الوار شہری - مصنف خواجہ میر کبریا و شریح بیان فقیر اہل اسلام

صنفا کرمکا فضل خلا یه وز مسا  
بعون رع مکین ن و ن و ن و ن و ن و ن



در طبع می نشی ان کس شو طبع برین منقوش ان سکا  
نایاب منقوش ان کس شو طبع برین منقوش ان سکا



انچه در دلهای اهل قلوب پدید آید، فین بنام معرفت و فضل احوال اجمعین علی العالمین کمال فاضله و مکتبه و شرفی  
 بی حد و مبالغه که فیض و فضل از فوائد آن نازد در بار صاحب المکارم سلطان الاولیا قطب عالم و وارث  
 از انبیا تاج الاصفیاء است. انصارین فریاد حق و شکر و مدح و تعریف این درویش می رسیده  
 است. و درین خوانده نوشته اند و این را اسرار الاولیا نام نهاده بعد از آن میگوید بنده در دیشان  
 نهاده که تقدیر و تقدیر میسر بود استحقاق که جامع این معانیست دولت پاسبوس حاصل کرد و همان زمان  
 آنوقت ای درویش دری سرز و انوار حوصله و وسیع می باشد از اسرار دوست قنبر گیر و مسکن ساز و لوگر  
 مباد و بی اسرار است. زینت در بیرون نماند یکاشف کند بیشک سر برآورد بدو بطریق منصور علاج  
 بر آید چه در دست نیست پس سر بر آری که بین کس از عالم ابرار نمی آید که در وید باید که صاحب سران سرز  
 اسرار در دیشان است که هر که اسرار ما دشایان اطمان کند لائق دیگر باشد بعد از آن فخر و ذم که ای  
 درویش اسرار می نهاد و نه اسرار است در قلب و لیا بر از عالم اولیا نماند می شود بیان دلی که جوینده  
 اسرار است ما می رود و نش نشیند چه اسرار را می نیست آن زمان که عاشق اسرار و انوار کمال شود و در دیشان  
 بیرون افتد چه عالم این در دیشان نماند در پس درین اسرار و صافی می آید و تا بچنگلی اسرار دوست واقف گردد  
 و نموده از او محبت بیرون نماند که هر چه در اختیار می تواند بیرون در پس حق قومی است و وصل بود و انانی سرزگیر  
 نباشد و نه در دیشان در دیشان در دیشان است و بدنام من استماعی سرز اسرار نماند می سرز نقد بلکه  
 نقشه من از بر رفته است و اسرار است یعنی این در دیشان چون این کس اطلاع و بر سر اسرار خود و در واقعه

<p>۱۰۰ فصل اول در ذکر سخن اسرار عشق اولیا افتاده بود</p> <p>۱۰۱ فصل دوم سخن در ذکر رزق افتاده بود</p> <p>۱۰۲ فصل پنجم سخن در ذکر خدمت بنندگان افتاده بود</p> <p>۱۰۳ فصل هفتم سخن در ذکر فضیلت سوره اعلاص افتاده بود</p> <p>۱۰۴ فصل نهم سخن در ذکر خرقه فقر افتاده بود</p> <p>۱۰۵ فصل یازدهم سخن در ذکر توکل افتاده بود</p> <p>۱۰۶ فصل سیزدهم سخن در ذکر رویشی افتاده بود</p> <p>۱۰۷ فصل پانزدهم سخن در ذکر عقیده افتاده بود</p> <p>۱۰۸ فصل هجدهم سخن در ذکر حق دستخوردن بوده افتاده بود</p> <p>۱۰۹ فصل نوزدهم سخن در ذکر اساک بازان افتاده بود</p> <p>۱۱۰ فصل بیستم سخن در ذکر تعظیم پیر افتاده بود</p>	<p>نیاید و آنرا کاشف کند پس خور را بیاید و بد و حشر را انگس این باشد که سیلوک فاش کند</p> <p>۱۰۱ فصل دوم سخن در احوال سجدان حج در ایشان افتاده بود</p> <p>۱۰۲ فصل چهارم سخن در ذکر توبه و جزان افتاده بود</p> <p>۱۰۳ فصل ششم سخن در ذکر خرقه طهارت قرآن افتاده بود</p> <p>۱۰۴ فصل هشتم سخن در ذکر کلمه و صوف افتاده بود</p> <p>۱۰۵ فصل دهم سخن در ذکر محبت و جزان افتاده بود</p> <p>۱۰۶ فصل دوازدهم سخن در ذکر طایفه افتاده بود</p> <p>۱۰۷ فصل چهاردهم سخن در ذکر تربیت عبادت نیان افتاده بود</p> <p>۱۰۸ فصل شانزدهم سخن در ذکر طایفه یوسیدان افتاده بود</p> <p>۱۰۹ فصل بیستم سخن در ذکر علم و اشاعه جزان افتاده بود</p> <p>۱۱۰ فصل بیست و یکم سخن در ذکر کشف کرامت افتاده بود</p> <p>۱۱۱ فصل بیست و دوم سخن در ذکر کرمی و شقت افتاده بود</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بعد از آن سیکوید بنده در ایشان خادم ملک انقضا و المساکین بر اسحاق که جامع این سعادت دولت پانچوس حاصل کرد جهان زمان بشرف بیعت شرف گردانیده نگلاه چهار ترکی که دولت بین دو نبیاست بر بنده عطا فرمود احمد لشکر علی ذلک **فصل اول** در ذکر اسرار عشق اولیا افتاده بود و تا پنج روز پیش به نیر و هم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ستائمه دولت پانچوس حاصل شد بلفظ بساک! انه بعد از آن شیخ اسرار حکایت فرمود که همیشه بودم خواب منصور رحمه الله علیه را خدمت ایشان را رسمی بود که در صبح بایستاد و بر تختی در عبادت مشغول گشتی و آن زمان که وقت مراجعت او بودی فرشته را فرمان شدی تا یک قیج شراب حبت از اسرار الهی بیاوردی و بر دست او بگذاری او را بباشی تا بیداری او در یک لحظه شود و بر آمدی چنانچه ازین حال خواب منصور را خبر شد که مین کرد چون آن بزرگوار بر سر آمد بر حکم قانون خود در آن شد پیش بر رفت خواب منصور او عقب آمد چون آن بزرگوار در مقام خود رسید در طاعت مشغول گشت تا آخر پاس شب بعد از آن این رعایا طاعت فارغ شدند فرشته هم بر سر منصور میباید و قیج آب بدو آن بزرگوار قیج مستود و خود در مشغول گشت تا در حق خرد و بود و قدری مانده که خواب منصور فرمایا و امان بر آید اسی همیشه نصیب من و آن بزرگوار در نظر پیش از در منصور را بدید بسیار مساف کرد و گفت که در بیخ من کشف شد آنگاه بر منو گفت که ای منصف شیوا در وقت ندای آورد و انقضی نه اجنه منصور آنرا بخورد و چون آن در آن بر آمد بگویند دست شد و یا که در آن انا حق میرد خواب منصور



بر منصور گفت ای تنگ حوصله خود را رسوا کردی و هم از بعد از آن چون خوابه منصور در رون شهر درآمد  
 و این سخن گفت برادر که در همیشه خوابه بر سر وقت او رسیده گفت ای منصور بی گفتم که طاقت نخواهی آورد  
 پس چنانچه سرد دست کشف کردی کشته شدی آنقرض خلق آغاز کردند که منصور مرد بود که در راه دست  
 جان بداد همیشه خوابه تبسم کرده فرمود که ای خافلان اگر برادر من منصور مرد بودی بیک ذره شربت محبت از دست  
 نشدی پس او مرد و بنیو که بدین ذره شربت محبت از دست شد انگاه حکایت خود آغاز کرد که امر از قریب است  
 سال کم یا پیش باشد که پیشی یک قع از اسرار دست و طیفه منست آنرا ای آشام و هیچ از دست نمی شوم  
 بلکه هر روز فریاد میکنم که کل من از این نگاه شیخ الاسلام امام اندک بر کما چشم پر آب کرد و دایمی های بگریست  
 و بیوش شد چون بیوش آمد بر لفظ مبارک را ندک لای درویش در راه خندان مردان باشند که صد هزار دایمان  
 در اسرار دست در یک ساعت فرود برند و ذره ایشان را اثر کند بعد از آن فرمود که لای درویش هر که  
 در محبت صادق الودعه ثابت قدم نیست حقیقت بدان که فرمای قیامت در میان محبان شمرنده ماند  
 بعد از آن فرمود که لای درویش وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در تواریخ خود نوشته است که فرمای قیامت  
 آن آینه بخون را حاضر آید چون او را حاضر آند فرمان شود او لبای که دعوی محبت نامیکردند نزد یک جنون  
 حاضر آید چون همه را حاضر آند خطاب شود که اگر دعوی محبت میکنید همچنین کنید که جنون کرد تا د جیات بود در  
 دوستی از غرق بود و اگر بر غرق محبت او برزد اگر این زبان بعث شده است هنوز غرق محبت است  
 انگاه شیخ الاسلام فرمود این مقدار از برای جان است یعنی کسی که او دوستی زند باید که ثابت قدم باشد  
 ذره از آن دوستی کم نشود بلکه هر روز زیادت گردد و بعد از آن فرمود که لای درویش لطایف گوی صاحب محبت  
 بود و خبری که در سلسله او نبشت کسی نبشت و وقتی این درویش در مجلس میان جمع درویشان حاضر بود  
 در سماع این دو مثنوی از گویندگان جلسای در راه و هر بار که این مثنویات میگفتند حالتی وحیرتی پیدا می  
 آمد اگر صد سال آنچنان وقت بطلبند با بنده آن مثنویات این است مثنویات عشق آن بود که کم نگردد  
 تا باشد از آن قدم نگردد و عشقی که عشق جاودان است به باز بچشمه شوی جوان است به بعد از آن فرمود که لای  
 درویش تقابل اصل عشق اند و علما ابل عقل پس میان ایشان تضاد است انگاه فرمود که لای درویش کل آن  
 قوم دانند که این هر دو نیز ایشان است زیر پر اینها این هر دو اول بوده است این هر دو نیز در راه سلوک عشق  
 در مثنوی بر عقل علما مناسب است انگاه همدین محل فرمود که لای درویش حایاری بود و در اینها غیب گفتندی  
 یعنی از واصلن فدای بود صاحب در و چون او در راه هر فنی طریق مستان انگاه فرمود که لای درویش وقتی اصلی  
 و رجا به جوانی با نرق عشق داشت و ز زیر دیوار مشوق خود آمده بود و آن معشوق سر از در بچه بیرون آورد و هر دو

بجا دره و حکایت با یکدیگر مشغول شدند از اول شب تا آخر شب با یکدیگر حکایت میکردند تا بانگ نماز بیاورد  
 برآمدن چنین دانستند که بانگ نماز حقیقت است چون نیکو نگاه کردند صبح میدیده بود درین میان باقی آواز داد  
 گرای جوان در عشق زنی از اول شب تا آخر بسیار بودی هیچ شبی از برای حق همچنین بیدار نبودی چون این  
 آواز شنید از آن حرف تا ب شد بکلی مشغول حق گشت انگاه شیخ الاسلام اوام الله بر کتبه چشم پرآب کرد فرمود یکی از  
 اسرار همین است که او بارگشت پس ای درویش کسی که این چنین ذوق دریافت پس او با خبری چه یافت  
 گیر و انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی مجنون شنید که لیلی صدقه میدهد بر خود بر قامت کاسه جوین  
 بردست کرد پیش در لیلی رفت بایستاد لیلی همه را چیزی چیزی داد مجنون را هیچ نداد و برخواست و درون محبت  
 مجنون بر فرورد رقص شد خلق طعمه کردند که این چه رقص است که تو میکنی ترا هیچ نداد و التفات بر تو نکرد چون  
 گفت آری اگر چیزی نداد باری این مقدار بدید که مجنون استه انگاه شیخ الاسلام اوام الله بر کتبه چشم  
 پرآب کرد فرمود که ای درویش قدر این سخن کسی دانند که او در دریای محبت غرق بود و یا بر چشمه روان  
 ردوزی او بود از عالم غیب انگاه فرمود که ای درویش کسی که دعوی محبت و عشق کند چندان در شوق بگویند  
 که تا جان در قالب او بود زیر این البسته وقتی کشا و شتو و بمقام میرسد انگاه فرمود که ای درویش وقتی زاهدی  
 بود و زنی اسرار ایل بهفتا و سال زهادی را عبادت کرده و آخر بر نیامد بر آن زمان فرمان آمد که برو فلان جا  
 بگو که خود را در رنج میداری برین طاعت کردن که طاعت تو در حضرت ما قبول نیست همچنین که پیغمبر این  
 پیغام بر آن زاهد گفتند بر فور آن زاهد بر خانه تیره رقص شد پرسیدند این چه جای رقص است که تو میکنی  
 طاعت تو قبول نیست زاهد گفت آری اگر چه طاعت من قبول نیست باری بدین بهمانه در شمار آدم و جانور  
 من یاد کردند انگاه فرمود که ای درویش درین راه صادق و عاشق کسی است که چه از عالم اسرار از بلا و جزآن بدو نازل

شود و او در آن صابر و راضی باشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا افرغ علينا صبراً و ثبت اقدامنا و انصرنا  
 علی القوم الکافرین انگاه فرمود که اهل سلوک این آیت را بر صابران بلا نسبت کرده اند که این آیت در شان  
 ایشان است که در بلای دوست صبر میکنند و هیچ دمی نمی زنند انگاه شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و این بیت  
 میگفت حالتی و صبری پیدا شد که ایان نیست است سریت را درون جان در عشقت چه گرسه دوای دوست  
 مگویم پاکس به سریت عاشقان را در طاعت نهانی چه پوشیده و از خود تا ناخاجلی نمانی به بعد از آن  
 فرمود که ای درویش صاحب سر را قوت واقعی می باید تا هر اسرار می که از حق نماند بگردد از آنرا  
 نگاه تواند داشت انگاه فرمود که ای درویش خواهی معین الیه بنجبری رحمت الله علیه

جای نبشته است که اسرار دوست صاحب جلال است و آن صاحب جلال قلزم بگیرد و گردن عاشق  
اند و گین تیرا چو یکی معاد زنی قدس الله سره العزیز را پس سیدند که هیچ وقتی لب مبارک شمارد زنده و یاد  
حکایت ندیدیم فرمود که هیچ ساعت نیست که اسرار و انوار تجلی الهی در دل من نصبت پس در هر ذلی  
که انوار و اسرار دوست سکون گیرد او را با خنده و حکایت چه کار بود پس ای در لبش خنده و حکایت  
آن روز باشد که ندا در دهند فرمان شود که وصل الطیب الی الطیب انگاه هم درین محل فرمود که ای ابو منین  
سوی خطاب رضی الله عنه را پس سیدند که چه دیدی که یا حق تعالی آشتی کردی گفت روزی گشته  
بودم آینه محبت بردست من داوود چون نظر کردم صورتی دیدم شیفته شدم و فریادم دردم و متعجب شدم  
و توبه کردم و گفتم اگر این نعمت بر من از ذاتی شود و در سر من فرو خوانند که این نعمت بتو دادیم اما باید که پیش  
کس گویی تا لائق آن سر و بگر شوی انگاه شیخ الاسلام چشمه پر آب کرد و این رباعی فرمود که وقتی از زبان قاضی  
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در مجلسی که بودم از او شنیده بودم و آن رباعی اینست رباعی عشق تو  
مراسیه و حیران کرده است بهر کوهی خسرات پریشان کرده است به این همه سرخ و خندت  
ای دوست باین به اسرار تو در غلوب من پنهان کرده است به بعد از آن فرمود که ای اور ویش خوابه  
حسن البواخیر غافانی رحمه الله در راه میگذشت باشد که من سبقت مبارک ایشان بزرگ شده بود  
مزیتی بدیدم خوابه را گفت که بیاسندت را بجا آورم خوابه گفت درم ندرم فرین گفت که بار دیگر بهی چون  
فرین سبقت مبارک ایشان را راست کرد خوابه ببرد ختی نشسته بود و سر بالا کرد و گفت ای بکدام دروغ  
کنم همین که خوابه این سخن گفت بفرمان خدای تعالی درخت خود را بیفتانید تمام زمین بدینا رسوخ  
پر شد فرین حیران شد خوابه روی سوی فرین کرد فرمود که برگیر آن مقدار که می توانی این گفت از اینجا  
بگذشت نگاه شیخ الاسلام چشمه پر آب کرد و فرمود که ای اور ویش در آن زندای چنین کرده اند و بر سر  
در مانده که رسیده اند نعمت بدو ایضا کرده اند و بگذشته اند بعد از آن فرمود که در لبش  
یکی صاحب حال بود سه صبح سر ناستی فریاد کردی که ما عشق دوست در آید و از ما نام و نشان او دون  
صبح گذشت هستی یا تش عشق خود بسوخت پس بیگانه کرد و چنانچه خود پکا بود و پس ای در دیش  
هر جا که محبت آمد روی از میان بر فاست و آنجا بیگانه باید بود تا در خانه او صال تعبت با ربانی و اگر نه  
مانند کلا که هرگز با ربانی بعد از آن شیخ الاسلام چشمه پر آب کرده و این متنوسه بزبان  
مبارک را ندو گفت که وقتی از شیخ الاسلام خوابه قطب الدین بخت مبارک او شنیدم قدس الله سره  
العزیز در مجلس ایشان شنیده بودم و تا غایت در ذوق از آن شنیدی ام که خوابه فرموده بودند پس

تا نفس من ز عشق دوست زدم بدخاست از ما بسی و وی جز دوست به بعد از آن هم ز غلبات شوق  
این حکایت فرمودند که چون مستر یوسف پنجاه صوات التعلیمه زیخار انجوست و زیخا در دین معتبر و محبوب  
پنجاه برآمد بعد از آن زیخا بنجد ای مشغول شد چنانچه می کردند آن روز که مستر یوسف پنجاه علیه السلام  
دنبال زیخا کردی او از پیش میگرفت دوست و زردی نگاه مته یوسف از زیخا پرسید گفت روز آن  
بود که دنبال ما میگردی من از پیش تو میگرفتم یک روز انیت که دنبال تو میکنم و تو از من میگرفتی  
درین امر حکمت چیست بگویی گفت ای یوسف آن روز با خدای تعالی آشنائی نداشتم و از پیش او  
درد بودم جز تو آشنای دیگر نمی دانستم ضرورتاً نتواند از پیشش داشتم اما ازین زمان حق تعالی را بشناختم  
درد پریشش مشغول شدم و از جا بده بشاید او ایانتم و دوستی او در دل من جای گرفت بس ای  
یوسف تو و صد نهر میجو تو از تو در نظر من نباشد چون مرا بحق تعالی الفت شد اگر بعد ازین یا غیر  
او الفت گیرم بر می دروغ زن بوم نه صادق و محبت بعد از آن فرمود که ای درویش چون مته  
موسی علیه السلام رویت خواست کرد و در مناجات این بگفت رب انظر الیک فرمان آمد ای موسی  
این چه گستاخی است که در حضرت ما میکنی که ما وعده کرده ام یا محمد پنجاه آخر الزمان و امتان او که خوب  
منست تا او امتان او دیدار من نمیند هیچ کس دیدار ما نه بنید بس ای درویش چون مته موسی الامال  
شوق محبت حق بود سخن ز گوش نکر و بار دوم مناجات کرد و گفت رب انظر الیک فرمان آمد ای  
موسی تجلی خواهم کرد و اطاعت نخواهی آورد موسی گفت الی خواهم آورد و فرمان آمد ای موسی بالای کوه  
طور بر می بنده دار و گانه نماز بگرد و در روز انوار حرمت بنشین تا بر تو تجلی کنیم چون مته موسی علیه السلام  
به چنان سرورده انوار تجلی بر دانات کوه طور پاره شد مته موسی میفتاد و بیوش شد شسته جا روز افتاد  
بود که خبر از پیشش نداشت نگاه ندا آمد و خسرو موسی صغای موسی که نامی گفتیم که طاق نور نخواهی آورد بعد  
از آن فرمان آمد که ای موسی بنده تجلی بخود شدی و سر ما آشکارا کردی و ما ایندگان اند که در آخر الزمان  
پیدا خواهند شد و ایشان از امت محمد اند هر روز هزار بار نور تجلی بر دل ایشان خواهم کرده ایشان  
از خود تامل نخواهند کرد بلکه فراد خواهند کرد از اشتاق الی العجیب نگاه فرمود ای درویش آتش عشق  
آتشی است که جز در دل در پیش قرار نگیرد که اگر ما و اصحاب در وی از غلبات شوق یک آه از سینه نماند  
بیردن زند جلد عالم از شرق تا غرب و هر چه در میان اوست بسوزد و ذره چیز نماند و بعد از آن هم درین تجلی  
فرمود ای درویش چون مته موسی علیه السلام با انوار تجلی عشق مشرف گشت معلمان سهره تهمه که  
از روی می بند و از نفس نور عشق سوخته می شد چنانچه از زردنقره و خندان بر نمه سلامت هم می ماند

و سینه می شد بعد از آن فرمود که ای درویش فرمان کن که کلامی نوشتی که اگر صد هزار برقعه بمنین بکنی هرگز  
 نماند با بر و نوز قهر تنده پوشی هر کمال جامه درخواست کن از آن برقعه سازد بر روی بنیاد و نیز که این برقعه نخواهد  
 سوخت چون منتر موسی علیه السلام همچنان کرد و ذره قطاری از آن نماند و درویش سوخت بعد از آن  
 شیخ الاسلام چشمتی بگریه و گریه و زاری درویش کلامی درویش تابدانی که درویشان در بر وجه در وجود ایشان  
 است از بودی در نور تجلی الهی سرشته افقین حقیقت است که چگونه سوخته گرد و شیخ الاسلام فرمود که اینجا  
 معلوم شد که طائفه درویشان را از خاک عشق و انوار تجلی سرشته اند آنگاه فرمود که ای درویش دراز و بلند  
 نبشته دیدم آن روز که حق تعالی اعلم قدرت خود خواست که اهل عشق را در عالم موجودات پیدا کند  
 زمین بود بر خاک آن زمین بنظر شدی داشت تبارق و از انوار تجلی در اسرار عشق در آن خاک پدید آن خاک  
 بر زمینش آمدیم و را غایر در عالم سکر نشاده فریاد کرد و انا المشتاق فی نقار رب العالمین آنگاه اهل عشق  
 را از آن زمین پدید کرد و بیافرید پس ای درویش از اینجا است و لوله درویشان که از ابتداء انجام  
 در عالم سکر و در دریا می مجت غرق اند بعد از آن همدین محل فرمود که در اصلی بود هر روز در  
 مناجات گفتی الهی اگر تو فرمای قیامت مرا بسوزی یا در و دوزخ در آری هم بغیر و جلال تو که در آیم  
 بر در و دوزخ چنان یک آه سینه از آتش عشق بزم که جلگی آتش دوزخ را فرد برم و ناچیز گردانم آنگاه اندو  
 سوال کرد که ای خواجده این چه سخن است که تو میگوئی آتش دوزخ را چگونه فرد و توان بر دهنی و از جهت  
 آنکه پیش آتش حجب گردید پس چنان آتش دوزخ بفرود و همین مقدار که صاحب عشق آه سینه خود پدید  
 و بد جلگی آتش دوزخ و جز آن ناچیز گردانند زیرا چه آتش بالاتر و منور تر از آتش محبت نیست بعد  
 از آن فرمود که ای درویش آنچه آتش صاحب که در سینه درویش نهادند اندیش اگر از سر  
 سکر سباده اشخالیه رون و در انوارش تا شری بود و ناچیز گردانگاه شیخ الاسلام چشم پر آب گوی و بر لفظ  
 بسیار که راند مصراع در سینه اشتیاق چه در و نماند هر بار شیخ الاسلام این مصراع بر زبان  
 میسر اندر میوشی گشت چندین که کف سینه روشن می شد آنگاه چون بهوشش بازمی آمدی بر لفظ بسیار  
 رانده ای که در سر وقت نزول رحمت است اول وقت سماح که بدان وقت نزول رحمت است  
 بر اهل سماح و اصحاب آن دوم در وقت اول صبحی درویشان که بدان وقت نزول رحمت است  
 سوم در وقت فرو شدن خانتان بر عالم انوار تجلی که بدان وقت نزول رحمت است بر ایشان  
 آنگاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی دعا گوی در مجلس با خواجده قطب الدین بختیارا و شیخ  
 و در وقت حسد الدین ناگوری حاضر بودم در وقت سماح و در داد و بیداد آن هر دو بندگوار در سماح بودند

یک شبانه در عالم تقص بودند اما در وقت نماز نماز او را میگردید درین میان خدمت الیشان دست  
و عاگویی بگرفتند و در هوا شدند هم در هوا تقص میکردند و تقصیده این بود که گویند گمان میگفتند تقصیده نیست  
ایستادن آن نیم که خوشی گوید پس آنرا که میخ کشندم در تو نگذارم و سپس از شب  
همچنان چسب گون میکنند و در هوا و یکجایی را قوی است و شوام در من از جمال تو ای سحر و باغ تا دیدم  
بموس نشد که گوی فلان و در جگر نام ده اگر در بند بفر و ابرهشت با همه چیز به بجه خرم من که دست  
دیدارم به بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی بر در ویشی صاحب حالتی رفتم بودم و آن درویش  
در عالم شوق داشت شوق بود و حالتی دره پیدا شد هر بار به مسجد می نهاد و استاده می شد و این بیت  
بر لفظ مبارک میسر شد چیست جان و هم از برای جانان من چه گوید و صد هزار جان در تن به و دعا  
گویی در شمار بود و قیاس هزار بار پیش و یا کم مصرع میگفت و بیوش می شده سر مسجد می نهاد  
چون شیخ الاسلام این نوائی تمام کرد بر خاست بدوان درون رفت نطق بر او گویا گشت او که صدی گنگ  
فصل دوم سخن در احوال شعبدان و در ویشان صاحب حال افتاده بود دولت پابرس حاصل  
شد و در ویش کمال الدین عالم اجدین و چند نفر در ویش از خانه کعبه آمده بود و در بند خدمت حاضر شدند  
بر لفظ مبارک را در متعبه آنکس باشد و او را گویند که ظاهر و باطن الیشان با حق آراسته و صحیح از ریاضت  
خل و غش و حسد و ظلم و باطن الیشان نباشد هر طاعتی که بکنند خالص از برای حق کنندند برای نمودن خلق نیز  
هر شعبه ای که ظاهر آراسته بود و باطن خراب بود از طاعت آن طاعت بپوشند و بر روی او باز  
زند بلکه در راه سلوک ترس آن باشد که خلل در ایمان او بود نمودن و باطنها نگاه فرمود که ای درویش بعضی  
شعبدان خود آراسته بودند که در ظاهر برای نمودن و طاعت بسیار کنند و باطن با آن بار نباشد بعد از آن  
فرمود که ای درویش شعبدان چهار نوع اند اول طائفه که ظاهر الیشان آراسته باشد طاعت و باطن خراب و دوم  
طائفه آنست که ظاهر خراب بود و باطن الیشان آراسته بود اما سوم طائفه آنست که ظاهر و باطن الیشان خراب بود  
چهارم طائفه آنست که ظاهر و باطن الیشان آراسته باشد طاعت بعد از آن این تیشیل فرمود که ای درویش بشنو  
طائفه که ظاهر الیشان آراسته باشد طاعت و باطن خراب الیشان آن طائفه اند که طاعت بسیار میکنند برای  
نمودن خلق تا ایشانشان او را عزیز دارند و اول ایشانش شغول بنیایا باشد نگاه فرمود که وقتی در بنی اسلام  
نابهدی بود و پانصد سال عرضهای را عبادت کرده بود بعد از آن چون آن را بد نقل کرد و او را در خواب دیدند  
که طوق آتشی آن را بد را در گرون کرده اند و تحت بند آتشی در پای او نهادند و گوید که او آتش را آورده می  
و در سنگان نمود آتشی بر دست گرفته ایستاده اند هر بار که بروی ریزند گوید و دیگر اند و او فریاد میکند تو که

انگاه سوال کردند تو مردی لبر بودی و چندین سال خدای را عبادت کرده چه حالتی که تو غدا میگنند گفت ای  
 مسلمانان این جماعتی است که درین دیدی همه یاقی بود و ظاهر برای نمودن خلق میکردم و در باطن بدینا مشغول  
 بودم پس آن همه اعمال من بر روی من باز فرمودن آنکه این ظاهر لائق شدت و غداست غدا بشن کنید  
 انگاه شیخ از امام فرمود که ای درویش طائفه دوم که باطن ایشان آراسته خطا هر خراب آن طائفه اهل  
 تجاوبند که در دن ایشان باحق تعالی مشغول باشد و در ظاهر سر و سامانی نباشد بعد از آن فرمود که ای درویش  
 اهل تجاوبین خانم ند باحق تعالی چنان فرمودند که هیچکس خبر نباشد پس بضرورت ظاهر ایشان خراب باشد  
 انگاه فرمود که ای درویش وقتی درویشی بود از اهل تجاوبین او را در یافتیم شصت سال آن درویش در عالم  
 جنون بود و چنان در حق و عجاب قدرت او مشغول بود که از هیچ آفریده خبر نداشت چنانچه شبی از چشمها او را  
 در خلوت یافتیم تله در مشغول بود و نوی از وسط می شد که روشنائی آن نور از عرش تا حجاب عظمت  
 میگذشت من سر دیک تر شدم که از آن نعمت چیزی بمن نصیب شود همین که آواز نغزین من در گوش  
 افتاد و سر پس کرد و گفت که ای درویش چون سر ما دیدی هر چه دیدی پیش کسی نگوئی این گفت  
 و روی سوختن آن کرد و گفت آئی چون سر ما کشف کردی و سر خود را آشکارا کردی و حاجتی بودن  
 نمانده بنویزین سخن نگفته بود که جان بدوست تسلیم کرد و بعد از آن فرمود که ای درویش طائفه که ظاهر  
 و باطن ایشان خراب است آن عوام الناس اند که هیچ خبر از حاجت و جز آن ندارند اما طائفه که ظاهر و  
 باطن ایشان بنور معرفت آراسته است ایشان طائفه اند در ایشان دشمنان کینه طبقات اند که لهامی  
 ایشان بر معرفت از دنیا است حق آراسته است انگاه فرمود که ای درویش مشایخ طائفه اند که اگر  
 سبب از ذره را در طاعت ایشان در ظاهر با در باطن پیدا شود و چندان خود را در مجاهده دارند تا از آن  
 ریاضت فرمودند انگاه فرمود که مشایخ طائفه اند آن زمان که ایشان را طاعت میدادند و اگر در آن وقت صد هزار  
 شیخ بران بر سر ایشان نرزد و یا او را ذره ذره نهند خبر نباشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی مردمی بود و تو شیخ  
 آمد و روی بر بدن آورد و الناس نمود آن زمان شما را بجهت حق حالی و وقتی پیدا شود باید که بدان وقت  
 این نموده یا بگذران در پیش بگردد و در سر خودی عزیز دای بران وقت به بران حال که در آن  
 راه پناهنده موم و توبه آری تا بتوشیح ستودم از حق باز مانم بعد از آن شیخ را سلام ادام التدریکات  
 در کلام اللہ فرمان میشود و الیوم تختم علی افواههم و کلما یدیریم و تشهدا بصهم ما  
 کذبوا به و یحییهم هر چه مردم در دنیا نیک و بد میکنند فردای قیامت همین بهفت اندام او گواهی خواهند  
 انگاه هر کس درویش درویش که خود را هم در حیات خود مرده ساخته اند از

همه چیز خود را باز داشته اند و دست را کوتاه کرده اند از سبب آنکه ناگرفتنی نگیرد و زبان را گندگسانند  
 از برای آنکه تا ناگفتنی نگویند و پایی را رنگ کرده اند تا جای نازفتنی نروند پس ای درویش هر که چنین  
 باشد حقیقت بدان که او بمقام قرب رسیده و از عقوبات قیامت برست بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی  
 بر درویشی بود بعد از او بودم از همان درویش مشغول حق بود و صاحب نعمت بود وقتی زمانه حجبه سپردن آنکه  
 نظمه مبارک ایشان بر عورتی افتاده در حال بر دو دست بر چشم نهاده و گفت یا خفورا یا خفورا الغرض  
 چون از نماز بازگشت در خانه آمد دستها بعد عا برد و گفت الهی چشمم که در تو بیند روانه را که بدگیری نگردد  
 هنوز این سخن نیکو نگفته بود که هر دو چشم نابینا شد شکر آن در رکعت نماز بگذرد و پیشرفت انگاه  
 شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب گرد و فرمود که سخت کوه نظری بود که بغیر دو دست نظر کند بعد  
 از آن این شنوی بر لفظ مبارک را ندانم شنوی نیست شنوی چشمی که در رخ تو بیند و مادر به جگر در  
 حال تو که در سوز نظر کند بعد از آن چند روزی نگذشته بود که ناگاه سختی ناشنیدنی آن درویش بشنید  
 انگشت در گوش کرد و گفت الهی گوش من که بجز نام تو بشنود آن گوش کرد با در حال آن هر دو گوش کر شد  
 بعد از آن بر فراست تجدید و نمو کرد و دو گانه نماز بگذرد و فرمود که اکنون از جهان سلامت بگذرم و خود را  
 سلامت تو نام برد چون این هر دو چیز از من است در ناگاه این شنوی بر لفظ مبارک را ندانم شنوی گوش که بجز  
 بنام تو ای دوست بشنود و بگذرد چون به سخن گوش بکنند بعد از آن شیخ السلام چون این حکایت  
 تمام کرد دیگر گریست و این دو مصراع بر زبان مبارک اند بپیرت چه نیکو بود وقت مرگ اگر سلامت  
 بر من زخت ایمان بگورید هر بار شیخ الاسلام این شنوی میگفت روی سوی آسمان میکرد و میگفت الهی حوا  
 این درویش نیست که سلامت از جهان با ایمان بری انگاه فرمود که ای درویش اگر این خود مردم سلامت  
 بر حقیقت چند کار کرد انگاه فرمود که ای درویش امام احمد حنبل رو وقتی کسی زنده ندید مگر در وقت  
 نزع جان داود و آن چنان بود که المیس لعین بر او ایستاده شد دست بردستی یابد و گفت  
 ای امام محمد نیکو ایمان خود را از دست من سلامت بردی ازین سخن امام تبسم کرد و گفت الحمد لله بار  
 ایمان سلامت بردم بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی برادرم مولانا بهاء الدین زکریا و دعا گوئی  
 که کجاشسته بودیم حکایت سلوک میرفت زمانی برآمد برادرم بهاء الدین بر فراست ایستاده شد لای های  
 بگوشیت و گفت انا لله وانا الیه راجعون دعای پر سید که این چه حالت گفت بر بنفشه بهمن چون بر فراست  
 چه بینم از دروازه بغداد و خبازه شیخ سعد الدین همو به آورده اند نماز خبازه میگذازند پیش مسجد جامع بغداد  
 انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعا گوئی در راه هور سافر بود و آنجا دیهی بود در آن دید درویشی



صاحب اسرار بود و گشت سیکر و در بیان روزگار خود میگذرانید و هر یک سوار بر مصلحتان و کار کردان از وی طرح نمیداشتند  
 الخضر در آن دیده شعله بی موری ز لب شد آن شعله از این در ویش حصه جمه ای بلیب این گرفت و گفت که چندین  
 سان که تو گشت بکنی در حصه غلوه با سیرت چندین سالها گذشته بده یا کرامتی بجای آن در ویش آغاز کرد که کرامت چه  
 باشد من موی سکنیتم آن شعله استس آغاز کرد و گفت البته گزارم تا خراج چندین سالها که بر کرده بدی یا کرامتی  
 بنماد و ویش حاضر شد با خود تا ملی کرد بعد از آن روی سوی شعله کرد گفت چه کرامت بر مصلحتی بجواه همچنان شعله  
 گفت که نزدیک دیدی که روان بود اگر تر که اوست است بر روی آینه بگذرد در ویش قدم بر روی آب نهاده  
 همچنان که کسی بر زمین خشکی گره و همچنان بگذشت چون گذاراشد از گذار گشتی طلبید تا با آید او را گفت همچنان  
 که رفته بودی چو باز نمی آئی آن در ویش گفت ترسم که نفس فریب شو و که من هم چیزی شده ام بعد از آن فرمود  
 کرامی در ویش آن روز که برای قصد بناکت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر موی بخت رفت امیر المومنین علی پیش  
 علم در عقب می که چنانچه در ویدی رسیدند بر سر آب استاده کورستان آنجا نزدیک بود امیر المومنین علی نام  
 آواز داده بنام پسر زای طحان بن طحان آواز داد بر آید گفت لبیک یا علی گفت گذر آب کدام طرف است گفت  
 اینجا بر تو استاده امیر المومنین رضی الله تعالی عنده پای لبیده نهاده گذشت بهم بد بخت آمد و در کوره ایستاده شد و پرسید اے  
 علی نام مرده و پدر مرده بدانستی این مقدار ندانستی که گذر کجاست علی فرمود ندانم بجم می دانستم اما از برای آن  
 پرسیدم تا نفس خیره نشود و ندانم که من خبری شده ام انگاه شیخ الامام امام المحدث بر کانه فرمود که ای درویش  
 آن زمان که در ویش از اسرار دوست مالا مال می شود اگر چیزی بر زبان راند عیبی نیست زیرا چه چون  
 جای نماد نگاه بجا نواز داشت و این احوال کاملانست اما آنکس که هم آغاز اسرار خود را از غلبات شوق  
 برودن در باغی که ده باشد زیرا چه تا آنجا که مقدار نگاه داشت باشد نگاه دارد اما چون بسیار شود اگر خبری  
 از آن کشف کند یعنی از اهل سلوک معاف داشته اند اگر بکنند و است انگاه فرمود که ای درویش دلمای  
 مومنان زمین پاییزه را ماند پس اگر تخم محبت در آن زیزه بجاری از هر لوان نعمت از آن تخم محبت برود  
 پس توانی که از آن نعمت بهره کس نصیب کنی و ترا خود همین کافی است بعد از آن فرمود که ای درویش  
 از خود بردن نیایی چون مار از پوست هرگز دعوی محبت حق باز تو درست نیاید انگاه گفت کرامی در ویش  
 در ویش آن کامل حال ایشانند که احتیاج بدیگری ندارند بلکه از آن نعمت انوار اسرار خود که در ایشانست  
 بر آورنده که پریشان برسد از آن نعمت خود ایشانرا کنند و با حصول غرض بازگردانند اما ای درویش چون  
 در ویش آن دعوی در ویش کنند و بر او ملک و ملوک از برای طلب دنیا آید و نتوانند تا چیزی برود  
 آید و خواست کند از برای قوت مابودی حقیقت بدان که آن در ویش از نعمت نیست اگر نعمت دردی بودی

هرگز بر در مخلوق زلفتی توقع کسی نکروی جای که در پیشی آمد هیچ آنجا گذرد و اما یعنی زیر لایحه بر در و ایشان خود در نسبت  
کشاده اند و خزانه ملک خود بر در و ایشان داده اند تا هرگز از این خواستند آنرا بر اس معاش در و ایشان بصرف  
بیرسانند پس ایشان را چه محتاجی بدیگری باشد اما جای که در ویشی است بعد از آن فرمود که ای در ویش در ویش  
آن زمان که حال پیدا میشود از عرش تا شری این چیز بر ایشان پوشیده نیست و در هر چیز یکبار از حق منزل فرمود میشود  
هم در آن فرمود میشود نگاه فرمود که ای در ویش چنانچه در دنیا احوال است در دنیا نیز احوال بوده است نگاه فرمود که ای  
در ویش قاضی حمید الدین ناگوری رفته است در تواریخ خود نوشته است که احوال در ویش از بسیاری محبت  
حق در شوق است چون بر در ویش محبت حق مستولی میگردد و چنان در آن احوال نور تجلی دوست منزل در  
روح میشود که هیچ آنرا دیده بدان وقت یاد نمی آید نگاه این فتوی بر لفظ مبارک را ندید و بهوش شد شنووی  
نه لحظه که در شوق حال تو شدم غرق به جز روی تو در پیش نظر جلوه دیگر نیست به بعد از آن بر لفظ مبارک  
را ندید که ای در ویش وقتی خوابه نام محمد طاهر غزالی در تواریخ خود نوشته است که وقتی حضرت رسالت اصلی است  
علیه السلام احوال پیدا شد در آن حال از حجره بیرون آمد بانه بود بیرون مدینه چاسته در آن باغ بود و بی مبارک  
خوشی در آن چاه با و نجات یافت در عالم احوال تیره بود ابو موسی اشعری رضی الله عنه برابر بیجا بر بود او فرمود  
اگر از صحابه کسی بیاید تا ما خبر کنی اول آمدن ندیدی همچنان امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و امیر المؤمنین  
عمر خطاب رضی الله عنه هر دو آمدند ابو موسی اشعری نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آمدن ایشان  
خبر کرد و فرمان شد بگو تا و آیند چون این فرمان رسانید ایشان در دن درآمدند فرمان شد که راستا بپوشیدند  
پنجاه امیر المؤمنین سخا و امیر المؤمنین علی در آمدند ابو موسی اشعری از آمدن ایشان خبر کرد و فرمان شد بگو تا و  
آیند ایشان نیز بیکم فرمان بیامدند و در چای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نشستند تا دیری نشسته  
بودند و رسول علیه السلام در احوال خود همچنان نشسته بود و نگاه فرمود که ای یاران چنانچه در حیوة یکجا ایم در  
محبت هم یکجا خواهیم بود و چنانچه در رحمت هم یکجا ایم در لعنت روز قیامت نیز یکجا خواهیم بود و درون بهشت  
نیز یکجا خواهیم بود و اصحاب بر خاستند در وی بر زمین آوردند و گفتند الحمد لله بعد از آن رسول علیه السلام فرمود  
این زمان بهشت را در نظر من داشتند و در تماشای آن فرود شدم قصری دیدم از یک دانه لیا قوت حق  
سبحانه تعالی آفریده است و چهار قصر دیگر بنسک که و آن قصر بر سر دم این قصر از آن کبکست گفتند یکی از آن  
توطین چهار از آن یاران تو از شادی بخود گنجیدم نگاه این سخن شمار آفتابم که همه وقت یکجا خواهیم  
بود بعد از آن شیخ الاسلام ادم الله بر کانه فرمود که ای در ویش احوال همین است آن زمان  
که صحت سری در چیزی فرود میشود هم در آن مستغرق بحال آن می باشد نگاه فرمود که چون این در ویش

صاحب اسرار و گوشت میگرد و در روز خود میگذرانند و یکسره بر مصلحتان کارستان از وی طبع میکند  
 الغرض در آن در شصت و بی هجرتی است که شکار و شکار از آن است و اگر وقت نکند که چندین  
 سال که تو گوشت میکنی در سنه نهد و بهر که چندین ساله اند نشسته بود یا که رفتی بجای آن در ویش آغاز کرد که امرت چه  
 باشد من مدعی سکینم آن شوخی است یا آغاز کرد و گفت البته گزارم تا فرج چندین ساله که بگذرد بدی یا که رفتی  
 بخادر ویش نظر شد با خود و نامی کرد و بعد از آن مدعی سوخی نموده که رفت چه که امرت میطلبی بخواه همچنان شصت  
 گفت که نزدیک دیده ای روان به اگر ترا که امرت است بر روی تپا بگذرد در ویش قدم بر روی آب ننهد  
 همچنان که کسی بر زمین نشستی کرده همچنان بگذشت موان گذارانشی طلبید تا باز آید او را گفت همچنان  
 که رفته بودی چرا باز نمی آئی آن در ویش گفت ترسم که نفس فرسوده شود که من هم چیزی شده ام بعد از آن فرمود  
 کرای در ویش آن روز که برای قصد پاکت امیر المؤمنین علی کرد و بعد از آن در ویش گفت رنت امیر المؤمنین علی پیش  
 علم در عقب می آید چنانچه در ویش رسیدند بر سر آب ایستاده که درستان اینجا نزدیک بود امیر المؤمنین علی  
 آواز داد و بنام پاکت امیر المؤمنین علی بن فلان آواز گوی بر آمد گفت لبیک یا علی گفت که از آب کدام طرف است  
 بجا که تو ایستاده امیر المؤمنین علی بن فلان آواز گوی بر آمد گفت لبیک یا علی گفت که از آب کدام طرف است  
 علی نام مرده و پدر مرده بدانستی این مقدار دانستی که گذر کیست علم فرمود زدی بجم می دانستم اما از برای آن  
 پرسیدم تا نفس خیره نشود و ندانند که من چیزی شده ام آنگاه شیخ الامام امام محمد بر کانه فرمود که ای در ویش  
 اکنون زمان که در ویش از اسرار دوست مالا مال می شود اگر چیزی بر زبان راند چینی نیست زیرا چه چون  
 جای مانند آنگاه بخواند داشت و این احوال کمال است اما آنکس که هم آغاز اسرار خود را از غلبات سوق  
 بیرون دهد چای کرده باشد زیرا چه تا آنجا که مقدار نگاه داشت باشد نگاه دارد اما چون بسیار شود اگر چیزی  
 از آن کشف کند یعنی از اهل سلوک میان داشته اند اگر بکنند و امرت آنگاه فرمود که ای در ویش دلهای  
 مومنان زمین پاکیزه را مانند لبس اگر تخم محبت در آن زمین بکاری از هر الوان نعمت از آن تخم محبت برود  
 پس توانی که از آن نعمت بهر کس نصیب کنی و ترا خود همین کافی است بعد از آن فرمود که ای در ویش  
 از خود بردن نیایی چون مار از پوست هرگز دعوی محبت حق از تو درست نیاید آنگاه گفت کرای در ویش  
 در ویش آن کامل ایشانند که چنانچه بدگیری نماز بلکه از آن نعمت انوار اسرار خود که در ایشانست  
 بر آورده که بر ایشان برسد از آن نعمت خود ایشان کنند و با حصول غرض باز گردانند اما ای در ویش چون  
 در ویش آن دعوی در ویش کنند و بر او ملک و ملوک از برای طلب دینار آمد و شد گفتند تا چیزی برود  
 آید و خواست کند از برای قوت مابدی حقیقت بدان که آن در ویش را نعمت نیست اگر نعمت مدعی بودی

هرگز ز در فخلق نفی و توقع کسی نگزوی جای که در روشی آمد هیچ آنجا گذندار و مالا یعنی زیر پایه برود و ایشان خود در نیت  
کشاده اند و فرزند ملک خود برود و ایشان داده اند تا هرگز اینها نیست آنرا براس معاش و در ایشان مبروت  
بیرسانند پس ایشان را چه محتاجی بدیگری باشد اما چای که در ویشی است بعد از آن فرمود که ای درویش در ایشان  
آن زمان که حال پیدا میشود از عرض تا شری هیچ چیز بر ایشان پوشیده نیست و در هر چیز یکبار از حق منزل فرود میشود  
هم در آن فرود میشود نگاه فرمود که ای درویش چنانچه در ادما احوال است در دنیا نیز احوال پروده است نگاه فرمود که  
در ویش قاضی حمید الدین ناگوری رحمة اللہ و تو اینچ خوب نشسته است که احوال در ویش از بسیاری محبت  
حق در شوق است چون برود و ایشان محبت حق مستولی میگردد و چنان در آن احوال نور تجلی و دست منزل  
روح میشود که هیچ آفریده بدان وقت یاد نمی آید نگاه این فتوی بر لفظ مبارک ماند و بهوش شد فتوی  
هر کس که در شوق حال تو شدم غرق به جز روی تو در عیش نظر جلوه دیگر نیست به بعد از آن بر لفظ مبارک  
را ندان ای در ویش وقتی خوابه نام محمد طاهر غزالی در تو اینچ خوب نشسته است که وقتی حضرت رسالت اصلی آمد  
علیه السلام احوال پیدا شد در آن حال از حجره بیرون آمد باغی بود و بیرون مدینه چاسته در آن باغ بود و با بی مبارک  
خویش در آن چاه با و نخت بنشست در عالم احوال تخی بود ابو موسی اشعری رضی اللہ عنہ بر سر نیاجا بود و او فرمود  
اگر از صحابه کسی بیاید تا ما خبر کنی او را آمدن ندی همچنان بر ابو موسی ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ و امیر المؤمنین  
عمر خطاب رضی اللہ عنہ هر دو آمدند ابو موسی اشعری بخدمت حضرت رسالت صلی اللہ علیه و سلم از آمدن ایشان  
خبر کرد و فرمان شد بگو تا در آیند چون این فرمان رسانید ایشان وارد آن در آمدند فرمان شد که راستا بنشینند  
بچنان امیر المؤمنین عثمان و امیر المؤمنین علی در آمدند ابو موسی اشعری از آمدن ایشان خبر کرد و فرمان شد بگو تا در  
آیند ایشان نیز بیکم فرمان بیامند و در چای حضرت رسالت صلی اللہ علیه و سلم بنشستند تا دیری نشسته  
بودند و رسول علیه السلام در احوال خود همچنان نشسته بود نگاه فرمود که ای یاران چنانچه در صیوة یکجا ایم در  
احات هم یکجا خوابیم بود چنانچه در حیات هم یکجا ایم در بعثت روز قیامت نیز یکجا خوابیم بود و درون بهشت  
نیز یکجا خوابیم بود اصحاب بر خاستند روی بر زمین آوردند و گفتند اکبر شد بعد از آن رسول علیه السلام فرمود  
این زمان بهشت را در نظر من داشته اند در کاشای آن فرود شدم قصری دیدم از یک دانه یا قوت حق  
سجانه تعالی آفریده است و چهار قصر دیگر بنسک کرد و آن قصر رسیدم این قصر را از آن کیست گفتند یکی از آن  
تولین چهار از آن یاران تو از شادی بخود گنجیدم نگاه این سخن شمارا گفتیم که همه وقت یکجا خوابیم  
بود بعد از آن شیخ الاسلام ادام اللہ بركاته فرمود که ای در ویش احوال همین است آن زمان  
که صحت سری در چیزی فرود میشود هم در آن مستغرق بحال آن می باشد نگاه فرمود که چون این در ویش

از اسرار دوست یعنی در احوال شرف و شایسته البته آن زمان از دوست چیزه کشف کرده شدی چنانچه این سخن مسیح بر او دم بهاء الدین نکریا رسید او را این پسندیده نیتقاد و در فوراً نامه بخت کسای دره شیش این چه نادانی است که میکنی اسرار حق بیرون میدهی و این نزد اهل اسرار نیکو نیست دعاگوی خوب بخت کسای برادر کار از گفت و گوی گذشت و در یاد سینه من از اسرار دوست مالامال شرف ذره جای خالی مانده که در آن بگنجد پس این نمان هر چه از اسرار دوست از عالم انوار تجلی میشود و چون داخل نمی ماند بضرورت اسرار کشف کرده می آید و از بسیاری بیرون می ریزد پس ای برادر هر چند که میخواهم که نگاه دارم رعزای ازان بیرون ندم نمی توانم بگویم کنم چون این جواب از نامه این درویش بجزرت ایشان رسید سفر فرود کرد و گفت که یار ما کار خود تمام کرد و بمقام علو رسیده همین که شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد و نعره زد و هیجوش شد و دو شبانروز بر سر مصی اقامت و در جنبه از خویش نداشت بعد از آن از عالم بخود باز آمد بابتنا و در کسوی آسمان کوزه این رباعی بر لفظ مبارک را در رباعی آنانکه در بهوای توشید انشسته اند چه از جمله کس بریده و تنها نشسته اند چه خود را فدای نام تو امی دوست کرده اند چه آن عاشقان که بهر توشید انشسته اند چه در عالم تفکر بر دل نهاده اند چه گاهی فتاده که بسیر انشسته اند چه بعد از آن بهدین محل فرمود که ای درویش وقتی آئینده از ملتان بر دعاگوی بیاید گفت بجزرت شیخ بهاء الدین نکریا بودم او وقتی پیدا شده بود از خالقا خود بیرون آمد و سوار شد در جمله ملتان سوار میگشت و میگفت که این نرا در دهید که هر که امر و زوی بهاء الدین نکریا به بیند فرود قیامت من ضحاکم الکوار در دوزخ بریزد نگاه مسلمانان می آمدند و روی مبارک او را می دیدند شیخ بهاء الدین سوگند می خورد که فرود اے قیامت شما و دوزخ نوره که در سر من فرود خوانده اند که اے بهاء الدین هر که امر و زترا در دنیا به بیند عمر و قیامت با آتش دوزخ بروی حرام کنم همین که آئینده این حکایت تمام کرد و دعاگو را و تخته پیدا شد و این حکایت بگفت که ای درویش اگر برادر بهاء الدین این سخن بگفت که هر که امر و زوی من به بیند او در دوزخ نرود و اما دعاگوی سوگند بخورد هر که در دنیا از مسلمانان دست من گرفته باشد و یا امر مصاحبه کرده باشد با دست فرزندان من گرفته بود از آنجا که دست مریدان من گرفته باشد یا آنجا که از خانواده من کسی بود آتش دوزخ بروی حرام بود و او را در دوزخ نبرد زیرا چه پیر من شیخ قطب الدین قاسم الله مره العزیز وقتی این سخن گفته است که ای فرید حق تعالی ترا در جه داده است که هر که دست تو یا دست مریدان تو یا دست فرزندان تو بگیرد او در دوزخ نرود و جلود و بخت باشد از آن که هر روز هزار بار در سر من این دعا میکنند

یک بخت بند است فرید احوال من بعد از آن شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد و در عالم تحیر بایستاده دعاگوی

پیش بود هفت شبانروز دران عالم بخیر مشغول بود بطعام و شراب حاجت نشد چون بجام صلوات و بطاعت مشغول  
گشت آنکه بعد علی فلک **فصل سوم سخن** در ذکر رزق و جزآن اقدام بود دولت پابوس حاصل شد سخن در رزق  
اقدام بود و بر آنکه مبارک زندگای در پیش بنده سابق در راه ثمریت و طریقت کسی است که اواز برای روزی  
دل آویخته نارد و وبال فارغ بطاعت غلامی مشغول باشد حقیقت بدانرا آنچه مقدر در ازل رفته است آن چیز بدو خواهد  
و ذره از آن کم نخواهد شد پس ای درویش نه سلما بیدیه روی یا سپوئی رزق در ازل تقدیر برای تو نوشته اند  
ناخواستہ تیو خواهد داد اما ای درویش در راه فقر ثابت قدم کسی است که دل را از برای رزق آویخته ندارد که امروز  
خورده ام فردا چه خواهم خورد پس اگر درویشی چنین گسار که ازین شرط بگذرد اصحاب طریقت بدین و بدویانت  
میگویند آنگاه فرمود که ای درویش در سلوک اهل سلوک می نویسند که چنانچه مرگ جوینست و برتف نوشته  
رزق نیز اولی بچنان جوینست و هر جا که این کس میرود رزق برابر اوست و اگر نوشته است رزق در پهلوی  
اوست آنگاه فرمود که ای درویش بیغم باش که رزق برکت تو نوشته است و کار خدای بفرغ دل بکن که هر چه  
نصیب تست بالعین و الراس در پیش است بدانان فرمود که ای درویش تو طالب مولی باش تا هر چه در  
ملک و ملک مولی است و طلب تو باشد زیر چه در آثار اولیا بنشسته دیده ام چون یکی از مسلمانان کسی در طلب  
دینا باشد دنیا هرگز گرو او نگردد و دانه گریزان بود چنانچه مسلمانان هر که در طلب مولی بود و التفات دنیا  
نکنند پس دنیا بنزد آن روز و خود را بدان کس بسیار دید و بنامید باشد که بگوشه کشیم او ببیند و او از دنیا چنان بگریزد  
چنانکه تو از در آنگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود است الدینا  
مرزقه الآخرة میدانی سبب چه چیز گفته است یعنی در دنیا زراعت بسجادات است یعنی در نه دهند و جز آن  
پیش فرستند و آن سخاوت بکارند تا فرودانان تمام نعمت بگردند که هیچ چیز فاضل تر در دنیا از صدقه و سخاوت بالاتر  
نمیت هر که کار خود پیش بر و از سخاوت بر و آنگاه فرمود که ای درویش چیزی توکل این او هیچ نعم و اندیشه رزق و جز  
آن ندارد بعدین سبب که آنچه در روز اول تقسیم شده است خواهد رسید پس در چه اندیشه شد باشد آنگاه فرمود که ای  
درویش تو در کار خدای تعالی باش و بدل فرغ طاعت کن برین از حق تا آنچه همه برای تو پیدا خواهند آمد و بعد  
از آن فرمود که ای درویش در میان اهل سلوک کسی را که بپوشند از برای رزق اندو بگین است در دستان از زبان  
دوستان اگر در آن او بگیند از زبان قاه بیرون کنند که این درویش با فقها است و مدتی نزار و آنگاه فرمود که ای درویش  
از بزرگی نمیند ام که یکی از گناه کبیره اینست که برای رزق اندو بگین بود که امروز است فردا چه خواهد بود و آنگاه فرمود  
که ای درویش اگر صد سال در عالم سیاحت پیامبر روی بیاید بیده قدم نرفی برای رزق ذره از آن بر تار تو که کرده اند زیادت  
ندهند آنگاه فرمود که ای درویش هر دی برای روزگار و زیادت شان رزق آنها سازد بود در آن شهر شهری نیست

و از تقایم بقیه بیگشت از آنچه روزی می یافت دزدان زیارت نشد چنانچه آن شخص بارگشت نیم در شهر خود آمد بر آن  
 حال که رفته بود بلکه از آن بهتر خلق پرسید تا کیف مالک گفت ای مسلمانان هم بر آن حالی که رفته بودم که چیزی رزق زیاد  
 شود مقسوم کرد از آن بنام من خسته بود دزدان زیارت نشد نگاه شیخ الاسلام چشم پیر آب کرد و این مثنوی بر لفظ راند  
 مثنوی گزشتی صد هزار باری چست چه نجز می پیش از آنکه روزی تست به همین که شیخ الاسلام این مثنوی بر زبان  
 مبارک راند عزیز می اهل صفت حاضر بود و روی بر زمین اور و عرض داشت کرد اگر قرآن شود و در صرع یا و آمده  
 هست عرض دارم فرمود بگوید و در صرع اینست نظم بشغل جهان سنج بر دن چه سود چه که روزی بکوششش ناید  
 فرموده بدینال روزی چه باید دید و تو غنچه این که روزی خود آید پدید آگاه فرمود که ای درویش اگر صد هزار  
 سال کوشش نیاده کنی بر سر روزی که زیاده شود هرگز زیادت نشود پس ای درویش به حال در کاری که هستی  
 مردم را باید صادق باشد و بعضی نادانان نیز که میگویی این شهر بدر رویم رزق زیاد شود و یا روزگار نیکو  
 شده آن یکی از نگاه کبیر است ولی صدق این کس است که از این باب اندیشه میکند و این اندیشه بد او را پریشان  
 میکند پس ای درویش انجام همه جا که بروی و با شتی پروردگار همونست و سر چه تقدیرست بتو خواهد رسید  
 از نگاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی مردی از دست تنگ خیزد روزگار نیکو است که از شهر خود شهرها  
 دیگر رود بدین نیت که روزگار من نیکو شود بزرگی بود در آن شهر بر دفته بود بود او آن بزرگ پرسید  
 که چرا میروی گفت از دست روز بد آن بزرگ گفت ای خواجه چون بروی در آن شهر سلام من بر خدای  
 آن شهر برسانی آن مرد را تعجبی پیدا شد پرسید که ای خواجه در آن شهر چگونه خدای دیگر است آن بزرگ گفت  
 ای ناه ای چون این تقدیر شدی که در آن شهر درین شهر خدای یکیت و اینجا و آنجا آنچه مقدر برای تو کرده اند  
 خواهد داد و دزدان روزی که نخواهد شد هر چه زکی رزق رنجبه میشود و بجز بغیر غ دل حکما خدای شنوان باش  
 به بین تا چه پیدا خواهد شد نگاه فرمود ای درویش وقتی و اصلی را دوازده روز بر آید هیچ قوت پیدا نشد فرزندان  
 داشت ستوه آمدند با دست در آسمن خواهد زد که ای خواجه بر رویا برای ما قوت پیدا کن یا از دست خود ما را لپاک  
 کن که ما در غلاب گزنی عاجز و مضطر شدیم خواجه ایسته با فرزندان گفت امروز صبح کنید فردا بنزد درسی خواهیم رفت بزرگ  
 شما قوت خواهیم آورد آخر من چون روز شد خواجه تجدید و تنو کرد رفت در خرابه نماز مشغول شد تا بوقت نماز دیگر پرس  
 از اینجا بارگشت در خانه درآمد فرزندان بیامند و دست بدامن پدر زدند که چیزی آوردی خواجه از برای دفع ایشان  
 را گفت و خانه کسی که بر می خوروی رفته بودم خصم آن خانه گفت که فردا بیای آن دوروزه خوردی یکی بد هم آخر فرزند  
 همین سوال دوروز بر آن کو دکان فریاد کرد و گفتند ای پدر بی چه مرا از تو دیک شد که بهمیرم تدبیر نمیکنی که ما را قوت  
 بود پس تن بزرگ آن روز نیز وعده که و در آن خرابه نماز مشغول شد همین که وقت نماز دیگر درآمد

فرشته‌گان را در آن شد تا ده من آرد دیده و دو سبوشند گمبیین دوه هزار وینار ز سرخ از بهشت برید و در آن آن  
 بزرگ برید و بگوئید بر فرزند آن او در خانه که دو روز پدرش را بنزد و روزی رفتی بود و ضم آن خانه مزدوری بود  
 روزه فرستاده است و این هم گفته است که اگر تو در خدمت آن تقصیر نخواهی کرد و ما هم در دادن تو بیخ  
 تقصیر نخواهم کرد و آنگاه چون آن بزرگ وارد خانه بیاید چه بنید در مطبخ دودی در واهی و خدای در و آن  
 آمده خوردگان فضا پیش آمدند و آن ماجرا تمام گفتند خواهی نعره بزد و گفت خدای تعالی صد چندان کرم  
 دارد و اگر مادر کار او را در این با شیم آنگاه فرمود که ای درویش هر که در طاعت حق تعالی بفرار دل طاعت کند  
 و بیخ اندیشه برای رزق معبود کند همچنان رزق بدو رساند که بدان بزرگوار رسانید بعد از آن هم درین  
 محل بر لفظ مبارک را ند که ای درویش عشق حقیقت گوهر است با تیرت که بیج جهری و بصیری آنرا  
 تیرت نتواند کرد که او چیست آنگاه فرمود ای درویش این چنین نعمت بی بها بیج فرشته مقرب نداده اند  
 مگر در این شهر آومی و لقد که منافی آدم و آدم که عشق آفریده شد بر و خطاب آمد که بر و ای عشق و جای قرار  
 بگیر می مگر در دل آدمیان اند و دنیا که لائق مسکن تو و لهای ایشان است بعد از آن شیخ الاسلام هم در  
 غلبات شوق این رباعی بر لفظ مبارک را ند رباعی گفته منما مگر تو جانان منی چه اکنون که گمراهی کنم جان  
 منی چه مرتد گردم اگر ز من بر گذری چه ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی چه بعد از آن شیخ الاسلام فرمود  
 که ای درویش آن روز که حق سبحان تعالی عشق را بر بیافرید صد هزار سلسله نهاد و صد هزار رشته شوق  
 پیوسته آنگاه نداده بر ارواح نوسان تا همه ارواح حاضر شوند پس فرمان شد فرشته‌گان را تا صورت  
 عشق حاضر آورند و با هزاره نامزد کرده مقابل ارواح داشتند پس ارواحی که لائق عشق و محبت بود  
 آینه شدند در سلسله شسته در نیه محبت دست زنده و سیم رقبه اول در دریای محبت غرق شوند  
 انعام و نسان ایشان همه نیاید و آن ارواح انبیا و اولیاء مقدسین عشق بود اما بعضی ارواح دیگر که بدیدند  
 استعترق شدند آن ارواح اهل مجاز و تیز آن بودند آنگاه در مجاز باشد بعد از آن چون بدولت حقیقت  
 رسید بدند و چه است آنگاه شیخ اندام او نه الله بر کاه چشمه آب که در این بیت بر لفظ مبارک را ند  
 رباعی چندان نامت ز عشق تو بر سر من چه با من غلطی که عاشقی تو بین چه یاد در سر من غلط شو این  
 سر من چه یا خیمه زنده و سل تواند بین چه آنگاه عزیزی از اهل صفه جان بود بر سر من آورد و عرض کرد گفت  
 بیستی از تو این امام محمد غزالی رحمه الله علیه یا آمده است اگر فرمان شود بگویم ز زبان شد که بگو گفت  
 سه ای دوست ترا بنویشتن دوست نه ام چه از رشک تو با دیده خود دوست نام چه آنگاه شیخ السلام  
 اوام الله بر کاه فرمود که ای درویش و لود ز فریبه عشق که در عاشقان است از اجتهاد



آتنامی از آن روز بازست که درین صورت عشق و اله شده اند پس ای درویش تو قدر نمیدانی که چنین نعمت است  
 زیرا بنی درون دل تو مسکن دارد و روحی که با شاه جملا اعضا است با فقرش دل داده است پس ازینجا است  
 که هر کجا مشتقت دل آنجا است پس ای درویش قدر این سخن کسی طند که در دل سر اردوست و الوایر  
 عشق مسکن دارد و بجای عشق در قلوب او باشد انگاه بهدین محل فرمود که مشایخ بقات رزق را بر چهار  
 وجه قسمت کرده اند اول رزق مقسوم گفته اند دوم راز رزق مذموم گفته اند و سوم راز رزق مخلوک گفته اند  
 و چهارم راز رزق موعود گفته اند بعد از آن این تمثیل کرد که رزق مقسوم گشت که در آن قسمت شده است  
 و در لوح محفوظ نوشته اند که هر چه قسمت آنکس کوه اند بی شک بد و خواهر آید و رزق مذموم گشت که آنچه بدو  
 رسید از طعام و شراب و بدایزه او را کفایت و او بدان نصیر کند او را رزق مذموم گویند یعنی خدا تعالی ضامن  
 شد بر رزق دادن چنانچه در کلام الله فرمان می شود و ما من ذی نفع فی الارض الا علی الله و رزقها ما رزق  
 مخلوک است که فخر سازد و از درم و جابر و اسباب دیگر که تجارت کنند القبه از فضل خدا از آن خیری  
 پیدا شود که بدان قوت شود این رزق مخلوک است اما ای درویش سالکان این راه گفته اند تجارت  
 کسی کند که او را از نگاه بر کرم حق نباشد اما در و ایشان را هر چه باید از زر و سیم و جابر و چیز آن ذره فخر و  
 نمانند و هر چه باشد در راه حق صرف کنند و یک قطره نگاه ندارند و همه بصرف رسانند نگاه فرمود ای  
 درویش رزق موعود است که حق تعالی اصحابان و جلدان را وعده کرده است و در کلام الله فرمان داده  
 است تو له غر و مهل و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث یشاء لیسوا یحسبوا انهم یجدون رزق  
 خارج کرده اند پس بالیشان وعده حق است که نخواسته ایشان را برسانند و آنچه میبستج ایشان بود  
 انگاه فرمود که ای درویش تقی طرف سیدستان و عاگوی و چند نفر دیگر مسافر بودم بیرون آن شهر غاری بود  
 و در آن غار درویش ساکن بود اند مشغول آنا آنچنان مشغولی که هیچ بزرگوار را نبود الغرض چون بدو رسیدم از  
 آبادت خارج آمده زبانی مشغول شده حکایت آغاز کرد که ای عزیزان من بست سال در عالم سیاحتی بودم  
 وقتی بر بزرگی رسیدم که در کوهی میان بیابان بود که آنجا محجب باشد که پزنده هم اگر باشد ما هو المقصود  
 خاطر من گذشت که این درویش خود اینجای باشد اما قوت در بیابان از کجا است همین آید و  
 آخر من گذشته روی سوی من کرده گفت که ای درویش از برای قوت چه عجب میداری گفتوا  
 رزق نمیدانی که در کلام الله مسطور است ان الله هو الرازق ذو القوه المتین زیرا چه حق تعالی فرمان  
 داده است که ای بندگان من خواه در آبادانی باشید خواه در خرابه هر جا که باشید نصیب شما مقدر است  
 بر این شما خواهد بود و گفت بخشین تا ما تماشای قدرت خدای عزوجل ببینیم چون آن بزرگوار این

سخن گفت مرا لرزه در وجود افتاد و فرمود که بیا که این سنگ که پیش منست بر دارش کن من نیز بر حکم قرآن  
آن بزرگوار نماستم آن سنگ بکستم در میان آن سنگ کرمی بود بیرون آمد فرمود که بر بین چون درویدم  
چونیم که برگ سبز در میان گرفته آنرا مثل سیگندناگاه بزرگوار فرمود کلاس درویش کسی که کرمی را درون  
سنگ مقام داده است در روزی او میدبرد نمیتواند که آنجا آنچه تقدیرست بمن دهد بعد از آن آن شب هم  
تزییک آن درویش بودم چون وقت افطار شد هر دس نادیدم که پیدا شد و قترس و قدری حلوایان  
نهاده بیامد روی بزمین آورد و پیش آن بزرگ نهاده بازگشت چون آن بزرگ از تلاوت خارج  
آمد پیشش طلبید که میان افطار کن ای درویش تو میگفتی که اگر کجا میخوری بعد از آن چون روز شد مرد قدم  
آن بزرگوار آوردم بازگشتم پس ای درویش سخنی که مرا آن پیر گفت آنرا در گوش کردم آنم در بین  
مقام ساکن شدم هر دو تریب سی سال است کم و پایش و الله عالم که رزق از عالم غیب دارم اما البته بر آئیده  
کنی رسد و از نیز درین خرابه نصیب میشود ناگاه شیخ الاسلام فرمود چون نماز شام شد این دعاگوی طایف مسافر  
برابر او نماز کردم چون یک زمان بر آمد ناگاه مردی خوانچه طعام بر سر کرده پیدا شد پیش آن بزرگوار فرمود  
آورد و آن درویش از آن طعام خوردیم اما هر چند که از آن خوانچه بخوریم فده کم نشدی چون سیراب شدیم آن درویش  
پای بهارک خود در زمین رو چشمه آب پیدا شد بعد از آن آب خوردیم آن خوانچه از پیشش ناپید شد بعد از آن چون  
روز شد ما خواستیم که معافیم آن درویش کنیم دست بمن داد چه میدیم که دست بهارک او بریده اند اما عجیب است  
که این چه حکمت است همین که در خاطر ما گذشت بر فور آن درویش آغار کرد که ای عزیز من روزی  
ازین خار برای تجدید وضو برون آیدم در پیش این خار مهدی از دیناری افتاده بود نفس من میل کرد  
که این را بگیرم که این هم یکی از رزق است که از عالم غیب پیدا شده است خواستم که بگیرم باطف آواز  
داد و کلاس مدعی دروغ زن توکل و مطمئن بود که با ما کرده بودی در دیدن خلوسی دست دراز  
آمد که آنرا بستانی در رزق خود سازی مگر ارا در میان ندیدی همین که آواز بشنیدم کار و موجود او  
ازین دست را که بریده می بینی بریدم و بیرون انداختیم پس اس درویش دستی که بے رضای خدای تعالی  
چیز سب بر کرد و آن دست بریده پس ای عزیز امروز مدت بست سال است که درین شتر زندگی  
بجانب آسمان ندیدم و گفتم که این چه بود که من کردم بعد از آن شیخ الاسلام اوامر الله بیکانه فرمود  
که ای درویش هر دیشان بودند که دره از راه خدای بیرون بودند و از برای رزق مبتدی خاطر مترو و  
مرد شاد ناگاه شیخ الاسلام حکایت فرمود که ای درویش وقتی چند نفری از واصلان این را در بر نیت زیارت  
خانه تبسم بیرون آمدند بر کل میان خود گفتند از دل خود با کسی نگوییم و اگر کسی چیزی از علیم القرض در پای او رسید

که آنجا هیچ آدمی در آن ماه گذر دیگر کسی نبود و در آن با دوی چشمه آب بود آنجا فرود آمدند بجزیر و صحرای دشت  
چون هنوز در آنجا نرسیده بودند که در آنجا بگذاردند چه بینند در آن خضر علیه السلام با چند نفر چون پدید آمدند  
ایشان همه سرسبز و پر جوهر و در آنجا فرود آمدند و گفتند ای کعبه ای که در آنجا دولت پایموس هست خضر حاصل شد  
دوم گریه بودیم این طعام با رسیدیم این که این لذیذ در خاطر ایشان بگذشت آواز بگوشید که ای در میان بد عهد  
نیست شما این بود که با ما کردی و این سخن گفتی یعنی از هوا پیدا شد سرساز همه را از تن جدا کرد و بیرون  
انداخت نگاه شیخ الاسلام ادم شد بر کاه فرمود که ای درویش هر که عمر را بشکند و در تو کل ثوابت  
شما شد نری ایشان این بود که بدان واصل شدند نگاه شیخ الاسلام ادم شد بر کاه چشم پر آب  
گرد و فرمود این مصراع از زبان قاضی حمید الدین ناگه ری بالای حوض شمس شنیده بودم از حدی نظیر است  
و آن دو صبیغ نیست بیست هر که بادوست عمر گذر شکست به عاقبت گشته شد چو بد عهدان به آنگاه فرمود  
که ای درویش آغاز عشق از آدم صغی بود صلوات الله علیه و سلامه چون او را درین دنیا پیدا کردند حال  
عشق پیش نظرش داشتند چون که آدم صغی چشم بکشد نظر او بر جمال عشق افتاد و شیفته شد پس ای  
درویش آن همه جنبش عشق بود آنجا نگار خانه که بهشت در پشت پای زو طریق دیوانگان از آنجا بیرون آمد  
و در خواب دنیا قرار گرفت اما چون در زندگان بودی بعد از آن خطاب آمد بفرشتگان که ای فرشتگان من  
مونس برای آدم پیدا کنیم تا بدان مونس میشود و انس گیرد و گرنه طاقت نخواهد آورد و هلاک خواهد شد مونس  
سبب جدا نمادند گفتند آنچه تو دانی ما ندانیم تو عالمی فرمان تر است فرمان شد ای فرشتگان  
ببینند و نظر کنید چگونه آن مونس پیدا خواهد کرد آدم صغی نشسته بود در آنجا از پهلوی پاپ او را پیدا کرد  
و حواسی گفت در پهلوی آدم صغی نشست آدم صورت او دید پرسیدی صورت زیبا که کیست گفت  
نم چفت تو که با من قرار گیری نگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش شور و فریاد عاتق حقیقی تا آنجا  
است که بقصود نرسیده است عین که عاشق بوصول عشوق رسید جمله فریاد و شور او جانان بعد از آن فرمود  
که ای درویش از شیخ بهاء الدین بخاری که یکی از اوصالان حق بود این قطعه از دیار دارم تا از عشوق  
گفت بود و با عی من اول روز چون در تو بدیدم شیفته گشتم و ندانستم تو بودی یا که بدوست اینک  
من دیدم چه چنان در روی آن جانان شدم من شیفته و آله که من از خود شدم بیرون ترا در میان  
و تن ریتم به آنگاه هم درین محل در غلبات شوق و اشتیاق بر لفظ اندک وقتی از زبان قاضی  
حمید الدین ناگه ری شنیده بودم رباعی بلاست عشق بنم که بلا پر بنمیرم چه عشق خفته بود شور  
من بر نگیزم به که چه عشق خوش است و وفا خوش آمد خوش چه در خوش است که بهر دو هم بر سریم چه در افغان

گویند که بلا پر نیز ملاول است من از دل چگونه پیرینیم و انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش توکل در رزق  
مضمون است زیرا چه میدانی هر چه مقدر من است خواهد رسید اما در رزقها و یگونه زیرا چه در آن توکل که از د  
انچه ملوک است در آن خود توکل نمیکند اما رزق که موجود است آنجا هم توکل نیست زیرا چه وعده است  
بخواهد رسید اما توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند که آنچه کفاف غمت و مقدر نیست باقطع خواهد  
رساید اگر درین توکل کند و با باشد انگاه فرمود ای درویش توکل در رزق همان مقدران رسیده نشد  
که هر یک پیشگام سال و در همان سال توکل گذرانیده اند و از جمله عالم متبر بود و اند فرستند انگاه فرمود ای درویش  
خواهد بر ایم او هم رحمة الله علیه پنجاه سال متوکل بود و از خلق غلت گرفته و درین پنجاه سال از هیچکس توقع  
نگرد و کسی را بخود راه نداد و اگر کسی چیزی بیاوردی هم از زیارت گردانیدی و گفتی که من بنده خدا ام که هر روز با  
منت بمن خواهد داد انگاه فرمود که ای درویش شیخ قطب الدین بختیاری اوشی است سال ملازم محبت شیخ حسین الدین  
سنجری بودی هرگز ندیدم ایشان را با کسی بخود راه دادندی اما آن زمان که در مطبخ ایشان چیزی نبودی خادم شدی و  
خواجده حسین الدین مصلی برگزینی خادم فرمودی برگرد آن مقدر که امر و فرمود پس کند خادم نیز برگزینی هر سال  
و سه وظیفه در دیشان چنین بودی و اگر کسی از مسافر و غریب بیامدی هر چه مطلوب آمده و می بد ایشان برسانید  
بوقت روان شدن دست زیر مصلی کردی هر چه از تحت مصلی ایشان بردن آمدی بدادی انگاه فرمود که ای  
درویش کسی دم محبت و دوستی حق نزنند و خود را در پیش گویند و در توکل متوکل بود و از توقع از هیچ خودی کند پس  
ای درویش هر که دعوی چنان کند توقع بخلق بکند حقیقت چند را که او درویش نیست در میان سلوک انگاه  
خواجده این دو مصراع بر زبان مبارک را بند و مصراع انیت بعیت هر که دعوی کند بدرویشی و خطیاری از زبان  
بدیدر به با حقیقت بدان که هر قدر است و رفت بدنام کس نشان ندهد و بعد از آن فرمود چون شیخ الاسلام  
او ام الله بر کانه این حکایت تمام کرد و بر خاست درون رفت خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک  
فصل چهارم سخن در ذکر توبه و جزآن افتاده بود دولت پایوس حاصل شد بد دولت در جماعت خانه نشسته  
بود سخن در توبه سه مرتبه است همچنان شیخ بر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین بالسنوی بیانند با یکدیگر مصراع  
شده بنفشند نگاه بر لفظ مبارک را ندکرای درویش توبه بر پیشش نوعت اول توبه بول و زبان است دوم  
توبه چشم است سوم توبه گوش است چهارم توبه دست است پنجم توبه پای است ششم توبه نفس است انگاه  
هر یکی را شرح داد و بیان کرد فرمود ای درویش تا اول توبه را بدل تصدیق کنی و بر زبان اقرار کنی توبه دوست  
نباشد زیرا چه تا دل را از دوستی دنیا و ماکولات از غل و غش و حسد و فحش و ریاء و هو و تب و در آن پاک نگرداند  
و بصدق ازین معامله مناسب و ثابت نشود توبه او توبه نباشد چنانچه یکی بر سر گناه باشد توبه بکنند پس

در رویش آن تو به نباشد گناه از برانی بجای نفس خویش بیگونی یعنی توبه پس از نهمین توبه درست نباشد تا اول بگرد  
 قلوب خویش بر نیاید و ازین حکم گفته شده است بلی از دل دور نکند توبه درست نباشد زیرا چه در کلام الله  
 فرمان میشود قول تعالی یا ایها الذین آمنوا التوبه الی الله توبه نصوصها ای توبه قلوبا ای توبه نفسانی یعنی ای کسانی که  
 ایمان آورده اید بشتابید در توبه کردن اما چون توبه بکنید باز گردید سوی خدا می خویش یعنی پیوسته توبه بنصوح کنید پس  
 مراد ازین توبه نصوص همین توبه بدل است چون دل ازین مذمومات دنیا و جزآن پاک گردانیدی توبه توبه باشد پس  
 بر این باشی یا متقی که گفتند ان تب من الذنب کم الذنب له یعنی چون مردم توبه کنند چنان کند از گناه پاک شود  
 که زره گناه در وجود او نماند پس بدین صورت متقی و تائب هر دو برابر باشند آنگاه فرمود که ای درویش توبه بدل است  
 اگر صد هزار بار بزبان توبه کنی تا بدل تصدیق کنی هرگز درست نیست چنانچه اقرار جریان و تصدیق بدل است  
 آنگاه فرمود که ای درویش بعضی تائبان اند که بزبان توبه میکنند و در دل نه و یا همین که در بیماری بقلع می کنند پیش  
 از صبح ماشام فریاد کنند که توبه توبه همین از آن رحمت صحت شود باز در عالم غفلت و سنجودی می افتند که هرگز از  
 توبه یاد نمیکنند آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک را ندیدیت بر دل اثر گناه بر لب  
 توبه چه در صحت خوشدلی در تب توبه چه هر روز شکستن است و هر شب توبه چه زین توبه نادرست یارب توبه  
 آنگاه فرمود که ای درویش توبه کند پیش از آنکه مرگ نیامده است آنگاه شیخ الاسلام حکایت فرمود خوابی بچنانی  
 رحمة الله علیه را پرسیدند که سبب توبه شما چگونه بود فرمود روزی نشسته بودم در میکرده در سر من نثار کرد ای  
 بشر تا تب شویش از آنکه برگرت بیدار کنند چون ندانستندم تا تب شدم از آن بصیدت ما باز گشتم حق تعالی  
 مرا این دیده روزی کرد آنگاه فرمود که ای درویش آن زمان که مردم در قلوب ثلثه خود را از مذمومات دنیا  
 و جزآن پاک گردید و بکلی تائب شوند یعنی سلیبی از قلوب او بمشام خلق رسد حقیقت بدان توبه او توبه نصوص است  
 و قلوب ثلثه او بیجان شود که بدان امیر المؤمنین علی فرمود که حقیقت بدان که توبه او قبول باشد کما قال علی کرم  
 الله وجهه و جعل القلوب ثلاثه قلب سلیم و قلب غیب و قلب شمید اما قلب السلیم فهو الذی یس فی سوا  
 سوا الله تعالی و اما قلب الغیب فهو الذی تاب من کل شیء الی الله تعالی و اما قلب الشمید فهو الذی شاهد الله  
 فی کاشی آنگاه فرمود که ای درویش چون دل آنکس را این سه چیز بپاشد و برین قرار گرفت و حقیقت بدان  
 که او سلیم و غیب و شمید شد پس توبه او توبه نصوص گشت و اگر هنوز در مشغول دنیا و مشغولت و مالوفانه آن آلوده  
 باشد آن دل مرده است و اگر ازین جمله میقل یافته است از ازل تا باین زنده ماند آنگاه فرمود که ای درویش  
 جهانی که میان بنده و مولی است هم از سبب آرایش دل است چون این همه بر خیزد و خود بگیرد توبه  
 پاک که داند هیچ جهانی میان مولی و او نماند پس ای درویش همین مشغول است که آرایش دل است

این عمل از جمله شرفهاست و مالک فانی پاک گردان تا حجابی از میان برگیرند و مقام بزرگی و شرف و مشاهیر و  
 مکارم یعنی انشاء الله تعالی بعد از آن فرمود که ای درویش توبه دل است توبه زبان نیز همین حکم دارد  
 و توبه زبان آنست که توبه کنی از پریشانیته زبان را دور داری و بیهوده نگوئی و از ناگفتنهای توبه کنی و توبه  
 دیگر آنست که توبه کنی و وضو کنی و دو گانه نماز بگذاری پس استقبال قبله بکشند و بگویند آئی این زبان حراز بد گفتن  
 توبه بخش و هزار ذکر گفتن خویش چیزه دیگر بر زبان من جاری مگردان و از ناگفتنهای که در آن رضای تو  
 نیست از زبان من دور دار نگاه گفت که ای درویش چون صبح بیدار هستی اندام نیز زبان حال خود فریاد  
 کند که ای زبان اگر تو خود را نگاه بگیری تا با پاک میشویم نگاه گفت که خواجیه حاتم المرحوم رحمه الله سخن بیهوده گفته بود  
 زبان را چنان بخاک کسید که خون چکیدن گرفت بعد از آن عهد کرد که تا زنده باشم با کسی سخن نگویم پس از برای  
 یک سخن بیهوده گفتن بیست سال سخن نگفت و نگاه فرمود که ای درویش روزی از اوصلان خدای در مجلسی  
 نشسته بود از آمدن شخصی پرسید که فلان آمد بعهده با خود و فکر کرد که این چه سخن کرد که گفتی کفارت این سخن  
 سی سال با خلق سخن نگفت نگاه شیخ الاسلام ادا مالتدبر کانه چشم پر آب کرد و این دو مصراع بر زبان  
 مبارک را ندریدیت در کام ست زبان دشمن جان چه گرجان بکار آید پوشدار زبان به نگاه فرمود که ای  
 درویش از قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه شنیدم که وقتی درویش را در میانم که از اوصلان حق بود  
 و در بندگی خدای مشغول بود و ده سال در خدمت او بود و درین ده سال هیچ سخن نانشیندنی از تو شنیدم  
 مگر یک سخن و آن سخن این بود که یکی عزیز می بود او را بگفت که ای درویش اگر خواهی خود را باسلامت  
 در عقبی بری از ناشایسته گفتن زبان خود را نگاه دار همین که این بگفت بر فرزند زبان را چنان بخاک کسید  
 که خون روان شد و گفت این سخن گفتن ترا چه کار بود و کفارت این سخن است بیست سال سخن نگفت  
 و نگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آنروز که حق سبحانه تعالی در کام منی آمدنم زبان را خواست که  
 بیهوده کند بر زبان که ای زبان خصوصاً در آفرینش تو عرض همین است که جز نام من نگوئی و جز بکلام  
 من نخوانی و اگر ازین چیز دیگر گفتی خود را و جمله اعضای خود را در بلا افکندی پس ای درویش خصوصاً  
 آفرینش زبان از برای ذکر و تلاوت قرآن بود و نگاه فرمود که ای درویش مشایخ طبقات نوشته اند  
 که در هر عضو از اعضا آدمی را دشواری و هموائیت مرکب که سبب حجاب اوقات میشود تا از آن  
 شرم و خجالت و بیهوده یا توبه نیکند و جمله اعضا را با طهارت پاک نندهد حاشا و کلاً که بجای نتواند رسید نگاه فرمود  
 که از آن اعضای که بیان کرده شده است اول نفس است که در شرموت نماده اند دوم چشمه است  
 که هوای مگر بیستن در وی نماده اند سوم گوش که استماع شنیدن در وی است چهارم بینی که بینند

در دست پنجم کام است که چندین در دست ششم دست که بر خن در دست هفتم زبان است که در  
 در دست هشتم دل است که کوشیدن در دست نهم و دوازدهم در دست یازدهم طالب حق تعالی را باید  
 که ازینها تو بکنی و با خدا تعالی بعدین از انحال که گویند حکمتی من حفظ قلبه من حب الیه الی گویند بنظری و کفری  
 و من حفظ نفسه علی العید که مرتبه تبرک الذنوب و من حفظ الوتوف بین یدی شوالی گویند یوم القيمة انگاه  
 فرمود که ای درویش سر جمله عادت های من است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بر حکم طبیعت بر  
 سرش سوتی نرود از حق سبحانه تعالی سونت خواهد که انیکس بدان صفت کند اعمال کار درویش همین است  
 و جوهر درویشی چون اینجا پیدا کند انگاه فرمود که ای درویش چند از علم نورانی سر را و اندر تجلی آئی نماند شود  
 اول بر دلمان نماند بگیرد چون زبان با دل مطابق می باشد و دل با زبان انگاه نوار عشق آنجا سکن می سازد  
 و اگر دل و جان موافق با یکدیگر اند اندان نوار محبت از آنجا باز میگردد و بر ولی میرود که قلب و لسان  
 موافق با یکدیگر اند انگاه فرمود که ای درویش وقتی و اصلی را پرسیدند که در عشق حقیقی ثابت کیست  
 درویش فرمود کس که در دل و زبان یکی بود زیرا که اول عشق حقیقی که طالع شد بر دل انگاه بر زبان  
 چون دل و زبان با عشق آمیزش یافت محبت حق گشت و زبان با دوا شاه است بر جمله اعضا چون آن  
 زبان بسلامت ماند حقیقت بدان که تا همه اعضا بسلامت ماند زیرا چه در شل است چون با دوا شای را در کله  
 دین تحمل باشد تمامی بلاد مالک او در خلل بود اما این زبان که او سلامت است در کار با تمام ملکات  
 او سلامت است پس ای درویش گوش و چشم و نفس هر چه در بهفت اندام است همه متابع زبان اند  
 چون زبان سلامت ماند همه اعضا سلامت باشد انگاه فرمود که ای درویش دوم تو به چشم است  
 اما شد تا تو به چشم آنست که غسل پاکیزه کند و دو گانه بخار بگذارد و مستقبل قبله بنشیند و دست  
 به عابر آرد بگوید آئی از جمله ناوید اینها تو به که دم هیچ ناویدی نه بنیم مگر در آن دیدن ماکه فرمان است  
 انگاه فرمود چند گاه چشم را از جمله ماکولات و شہوت پاک گیرد تا ازین چشم تو به باشد  
 زیرا چه همین چشم است که مردم را به نعمت حضور حق میرساند و همین چشم است که مردم را در بلا  
 نی آرد پس اسے درویش اول مرتبه همه در چشم است مردم را باید که در چنین مقام که نعمت  
 شاهده است در آن کوشد که جنبه حق بدیگر سے نه بیند تا از دست نشود و انگاه فرمود که ای درویش  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقتی در پیش خاند زید میگذاشت نظر مبارک او بر زن زید افتاد و  
 چشم بر بست بگذشت در حال منتر جبرئیل بیاید گفت یا رسول اللہ زن زید بر تو حلال گردانیدم  
 و را در خانه بیار و از زید حرام گشت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از دل تنگ شد فرمود که ای

که از حق گواهی چشم بنمودی که از تو دیدن همچنین زادی انگاه فرمود که اعی در رویش چون مهر داوود و بیک  
 دیدن ناودینی که بریدی صد سال بگرست نمران شد اعی داوود بر اسبگیری گفت چکنم که این چشم مراد بود  
 داشت پس عذر چشم هم ازین چشم باید فوئنت که بپو تا دیدنی با دیدنی انگاه فرمود که ای در رویش مهر  
 شعیب علیه السلام چندان بگرست که نابینا شد گفتند چه احدین گرتی که نابینا شدی و بینائی خود بیاد  
 دادی گفت سبب و چویرگی آنکه ناودینی دیدم دوام آنکه چشمی که جمال دوست به بیند و بدان مکتبی شود  
 حیف بود که بعد از دیدگیری بیند پس بهتر آن باشد که گویا ششم چون فردا بر خیرم در جمال دوست چشم بارگرم  
 بعد از آن شصت سال دیگر زیست هیچکس ننید که چشم باز کرده و بگرست انگاه شیخ الاسلام فرمود که این  
 شنوی از زبان خواجہ قطب الدین بخت یا روشی شنیده بودم شنوی دیده که جمال دوست بریدند نابود  
 زنده بماند باشد انگاه فرمود که ای در رویش در محبت حق صادق کسی است که چون چشم او در شایده حق  
 مکمل بود انگاه چشم را بر بند و تار هیچ چیزی نبیند مگر فرای قیامت وقت تجلی حق را بیند آن هم وقتی که  
 دوست مرت کند که باز کن تا با او کند بعد از آن فرمود که در رویش توبه چشم بر توبه نوح است اول توبه ناودینی است  
 از حسد نام نگر بستن دوام اگر غیبت برادر مسلمانان کند و چیزی به بیند آن توبه کند که چرا دیدم نباید  
 که پیش کسی گفته شود سوم چون کسی را ظلم کردن به بیند ملامت کند چشم را که چرا درین ظلم دیدی پس از آن توبه  
 کند یکی توبه چشم همین است انگاه فرمود که در رویش توبه گوش است باید که از جمله ناشنیدنیها توبه کند و هیچ  
 ناشنیدنی نشنود انگاه توبه او توبه باشد بعد از آن فرمود که ای در رویش این کس را شنودنی داوه است از برای  
 آنکه تا ذکر خدا می شنود و هر جا که از کلام الله بشنود و گوشش بدارد تا چه فرمان آید تا از برای آنکه هر جا  
 که بدگفتن دشمن کردن و سردوی و یا آواز نوحه بشنود و زیر آنچه خیر است هر چه در دوزانها گفته شده است  
 گوش بدارد و فرادای قیامت سرب گذاخته کرده در گوش او بر نیرند بعد از آن فرمود که ای در رویش  
 بزرگی بود او را عبد الله خفیف گفتند رحمت الله علیه وقتی در راهی می گذشت آواز نوحه در گوش  
 مبارک ایشان افتاده انگشت در گوش کرد چون در خانه آمدند بود که بر ویدند بی سرب گذاشته  
 کرده بیارید بر حکم اشارت بیار و دزدند بود که در گوشش بین رسید امر و آواز ناشنیدنی در  
 گوش من افتاده است عذاب فرادای قیامت باشد امر و ازین گناه مکفر شده باشم پس  
 ای در رویش در ایشان که خود را از خلق و محبت ایشان دور داشتند و غرلت گرفته اند چه  
 ازین عیب اما ای در رویش تا هیچ ناشنیدنی نشنود که توبه گوش همین است اما توبه چشم هم  
 توبه است یعنی تا هیچ نام گرفتاری بر دست نگیرد از جسد نام رفتنی یا توبه کند انگاه



هم درین محل فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین که تبار درویشی تو من است پس بگو که درویشی را در درویشستان  
در یافت بود و او از بزرگان دین بود و در شیخ بر زبان الدین لقب بود اما یک دست بریده بود و بی سالن در درویش  
متکلف شده از وی پرسیدم که آنی بزرگ با هر دست بریدن شما از کجا بود فرمود که وقتی این درویش  
در مجلس حاضر بود باشد که گندم صاحب مجلس بے اذن او یکدانه بر داشتند و دانه دو چاره کردم بجا بگذاشتم  
با لقب در برین فرمودند که ای درویش این چه کار بود که گندم مردمان بی اذن دوباره کردی برین  
که این سخن بشنیدم بر فورین دست را بریدم بیرون انداختم تا بار دیگر ناگرفتی نگردد و انگاه شیخ الاسلام  
چشم پر آب کرد و گفت مردمان خدا چنین کرده اند انگاه بمقامی رسیده اند بعد از آن فرمود که ای درویش  
بچشم تو پر پاست که تا با سه رفتن تو به کند و بشموق آن پای بیرون نبرند تا تو به او تو به باشد انگاه فرمود  
که ای درویش خواجه ذوالنون مهربی رحمة اللہ علیہ وقتی مسافر بود در بادیه رسید آنجا فارسی بود  
در آن غار درویشی را در یافتیم از جد بزرگ و صاحب نعمت آن درویش بود و گویای درون غار  
و یکی بیرون در چشم در هوا اما آن پانکمه بیرون غار بود و بریده افتاده بود خواجه ذوالنون میگویی  
که من نزدیک شدم از او پرسیدم و سلام کردم جواب باز داد پرسیدم حال چیست که این پای ما  
بریده گفت ای ذوالنون قصه من دراز است اما حال بریدن بشنو روزی از درون غار بیرون  
آدم از برای تو نماز عورتی پیش غار میگذاشت نفس تعافنا کرد در حال این پای بیرون نهادم که او را بگیرم  
آن عورت از پیش من ناپیدا شد بر فور کار و بوجو بود و پای را بریدم و بیرون انداختم پس اسے  
درویش امر و چهل سال است که بیکیا استاده ام و از شرمندگی حیران که فرود اسے قیامت چه خواهد بود  
گفت انگاه هم درین افتاد در درویش از خواجہ با زید پرسید که عاشق را حضور هم وقت است یا  
وقت از وقتی فرمود که همه وقت زبر اچه اگر عاشق حق استاده است و حضورش بده حق است و اگر  
نشسته است همچنان در خانه غرق است و اگر خفته است در خیالش بده حق مستغرق است پس حضور  
در مشاهده دوست و شوق را به وقت است انگاه فرمود که ای درویش عاشق را حضور و غیبت بر دو نیست  
چنانچه حضور است غیبت نیز همچنان است انگاه فرمود که ای درویش این بیت از زبان شیخ بها الدین ذکر یا  
شنیده بیت اینست بیت حضور و غیبت عاشق چه بر دو یکسانست به بنیب است مجالش حضور  
نیز چنانست به بعد از آن فرمود که ای درویش ششم تو نفس است پس باید که نفس را از جمله کالوات و شمولت  
و هوا با باز دار و ازین جمله تو به کند و بهوای نفس کاری کند در قبر است از نفس کلام اللہ هر که از سوای نفس باز آید  
جاسے او در بهشت باشد و او بهشتی است چنانچه در کلام اللہ فرمان میشود و اما من خاق تمام به زنی نفس علی

فان آنچه می آید یعنی هر که برسد از پروردگار عالمی در وقت آنکه او را از حرامی پیش آید او از آن توبه کند  
 پس بهشتی و راستی که او بهشتی است و جای او در بهشت باشد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی بارون  
 بر زمین می آید بر زمین می آید همانند آنکه او را گفت که روای دروغی بارون بر فور سوگند خورد تا کسی حرام  
 نکند که ای بهشتی بیان من و تو سوگند الفرض چون من سخن گفت پیشان شد و گفت چه کردم نیکو نشد چنانچه  
 جمله صدور و آنکه حاضر آوردند به چاکس این حکم نکرد که توبه بهشتی و در آن مجلس امام شافعی رحمه الله علیه حاضر  
 بود او بر فور خاست و پرسید که بارون وقتی از هوای نفس بازگشته گفت که ای در فلان مجلس امام حکم کرد  
 که توبه بهشتی بر حکم این آیه و اما من خان مقام ربه یعنی النفس عن الهوی فان آنچه بهی الماوی یعنی هر که از هوای  
 نفس از ترس خدای عزوجل باز آید او بهشتی است و جای او در بهشت باشد بعد از آن شیخ الاسلام داماد امام  
 بر کاه فرمود که ای درویش توبه بر توبه مست برین نوع حال ماضی و مستقبل اما حال آنست که پیشان  
 شوی یعنی ندامت آوردن معصیت که کرده باشد اما ماضی آنست که قصمان را خشنودی کنی و اگر زنجی و در  
 درم غصب کرده باشی و همین بیگونی که توبه توبه برین توبه نباشد اما توبه آن باشد که ده درم او بدید او را  
 خشنود و گرداند آنگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی بدید گفته است بروی معذرت نخواهد و یکی طلبد و اگر  
 آنکس که او را بد گفته باشد و درده باشد چه کند برده آزا و کند گوی اعیار مرده میکند و اگر کسی بر شکوه  
 غیر ی و یا کنیزکی رازنا کرده باشد چه کند آنچنانیامده است که برود و خند خواهد این مرد بخدای بگریزد  
 و توبه کند اگر شراب خمر توبه کند آبهای خنک و لطیف بخلی خدای بدید مقصود از این معنی آن بود که در  
 حالت انابت معصیت را معذرت نخواهد اما صفت دوم از قسم ماضی آن بود اما مستقبل آنست که  
 نیت کند پس بعد از این برای باشد معصیت باز نگردد همین که شیخ الاسلام اینجا رسید بر خاست  
 درون رفت دعا گوئی و خلق بازگشتند الحمد لله علی ذالک

**فصل پنجم** سخن در ذکر خدمت کردن بزرگان داب دادن افتاده بود سعادت پای بس حاصل  
 شد شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند ای درویش هر که سعادت باشد از خدمت یافت که نعمت دین و دنیا و خدمت  
 کردن مشایخ و پیران است بعد از آن فرمود که ای درویش هر که بهفت روز خدمت مشایخ و پیران  
 کند حق سبحانہ تعالی ہفتصد ساله عبادت در نامه اعمال او بنویسد و هر قدمی که برگردد و بنهد توب  
 حج و عمره او را بدیند آنگاه فرمود که ای درویش برادر شیخ بلال الدین تبه زری رحمه الله علیه  
 از نقل پیر خود بخدمت شیخ بهار الدین رحمه الله علیه پیوست اما چندان خدمت کرد که پیر خود را  
 آنچنان خدمت کند چنانچه دعا گوئی وقتی در بغداد ایشان را در یافتند به نزدیکی بر سر آمدند

و آنش در آن بطریق کردیم و در رسیدم از خدمت ایشان که کجا میزید گفتند در نجلی فرادزد خدمت کردن  
 او پیدایش از خلق آن دیار پرسیدیم که چند سال باشد که بچنین خدمت میکند گفتند افزون است آنچه من آنرا این  
 در رویش را خدمت کردن می بینم نگاه فرمود که ای درویش وقتی خوابی بعد از آنکه خفت را پرسیدند که این  
 دولت از کجا یافتی فرمود که از خدمت کردن در ایشان می فرمودند که بروی زخم و هر چه می فرمودند  
 آنرا بیدیدم بفاطمی رسانیدم چنانچه روزی آن درویش مرا پیش طلبید گفت برادر بر فلان درویش  
 سلام من برسان و بگو که فدای من پیر من است طعام موجود کرده میشود قدم از پنجه می نماند و این مقام را  
 روشن گردانید که طعام پیش نظر شما خرج کرده شود باشد آنچه آن درویش می بود در راه خوف شیر بود  
 برای آنمائش آن درویش ما را کار فرموده بود پس بر حکم اشارت آن درویش روان شدم چون  
 آنجا رسیدم که مقام آن شیر بود دیدم که شریف است با یقین و بلا التفات روان شدم چون نزدیک  
 شیر رسیدم گفتم من بر حکم فرمان پیر خود بر فلان درویش میروم مرا راهی می این سخن بر او گفتم بر فرود  
 آن شیر روی بر زمین آورد و بر رفت و من برگزیدم فیران درویش رفتیم و پیغام بران درویش رسانیدیم  
 و او قبول کرد که بیایم و من روی بر زمین آوردم و باز گفتم و بیایم خدمت آن درویش را در کنار گرفت  
 و گفت حتی خدمت این بود که تو کردی آنگاه دست من بگرفت دردی سوی آسمان کرد و فرمود  
 که برو ترا هم دین هم دنیا و آدم از آنجا باز گفتم در صورت آدم پس نعمتی که در من می بینی همه ترا و آن  
 کرده آن درویش داشت آنگاه فرمود که ای درویش وقتی خوابی باینزید رحمت اللذ علیها را پرسیدند  
 که این دولت از کجا یافتی فرمود که در چیز کجی خدمت کردن مادر در دم خدمت کردن پیر خود اما  
 آن نعمت که زنا در یافتم چنان بود که شبی از شبهای رستان آب طلبیدم بنواستم و کوزه آب پیر کردم  
 و پیر کف دست نهادم و ایستادم مادرم در خواب بود او را بیدار نکردم چنانچه شلث شب بگذشت چون  
 مادر بیدار گشت آب از دست من بستد و روی سوی آسمان کرده دعا کرد و پس نعمتی که از پیر خود آن  
 بود در دست ببردت ای پیر من که در شب دانستم نه روز چنانچه شبی از شبها در تلاوت قرآن مشغول  
 بودم و هیچکس را در میان خانه نبود و من و شیخ آواز داد که ای عزیز صیغف من بیاید دیدم مصحف  
 آوردم از دست من گرفت و دعا کرد و پس نعمت دیگر این بود که از پیر یافتیم آنگاه شیخ الاسلام و امام  
 بزرگخانه فرمود که ای درویش تا خدمت در ایشان کنی هرگز بمقامی نرسی آنگاه فرمود ای درویش  
 شیخ عین الدین سجده ای قدس الله سره العزیز نسبت سال جانه خواب پیر بر سر کرده در حج بر ابر  
 رفته است آنگاه و این نعمت یافته است که نصیب جمله جهانیان شده است آنگاه فرمود ای درویش

از بزرگی شنیدم که یک در با صدق خدمت پیر خود کردن بیشتر از هزار ساله عبادت بے صدق انگاه فرمود  
ای درویش در حدیث آمده است آن رسول الله صلی علیه و سلم ساقی القوم اخس بهم شرباً یعنی آنکه  
قوم را آب و با آغوش آب خور و زیر آنچه در طعام خوردن نیز واجب است خادم را تشاید پیش از دیگران  
بخورد انگاه فرمود اے درویش نیز بدان را واجب است که خود و همان نادوست بشو یا ند اول باید که دست  
خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خواهر شو یا ند اول باید خود بشوید پس درین حکمت همت  
در دست شستن اگر چه بر خلاف آب خوردن است بعیر دست او پاک شود و تا شتر را ادب بجا آورده  
شود و لاش شستن دیگر از شایده و در آب خوردن دیگران را بخورد یا ند بعد از آن خود بخورد انگاه فرمود اے  
درویش شخصی در خدمت خواجہ جنید انجادی رحمة الله علیه بیاید و آب بیاورد و تا دست بشوید یا ند بخت  
چون او بخت مراد واجب شد که ایستاده شوم یعنی نشسته دست بشوید یا ندین را و انیت و ترک ادب است  
پیش درویشان انگاه فرمود که ای درویش وقتی امام شافعی در خانه امام مالک رحمة الله علیه همان رفت  
برای دست شستن امام شافعی امام مالک خود بر قامت دست بشوید یا ند انگاه فرمود که ای درویش وقتی  
در عاگوی و در بنداد مسافرت رفته بود در کناره و جلوه بزرگی را در قاری دریا ختم پیرنی با عظمت و صاحب بخت  
دولایت بود اما از ضعیف بود چون درون صومعه ایشان نظر کردم خدمت آن بیدگوار را در نماز در میانم  
صبر کردم چندانی که از نماز فارغ شد سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت علیک السلام ای فرزند نجیب  
شدم که این نام من چون دانست بر نو را فخر کرد که بنانی العظیم آنکه ترا بر من آورده است نام تو چون گفت  
انگاه فرمود که ای درویش نشین بخت خدمت چنگاه ملازم محبت او بودم همین که وقت انظار می شد و در  
یا خوانچه طعام پیدای شد و در پیش آن درویش می نهادند یک زمانی شد که چند نفر صوفی پیدا شدند ما ایشان  
دعای گوان شیخ اخطاب کردیم اما آن بزرگ دست خودی شو یا ند انگاه دعا گوی عرض کرد که بوجود چنین  
کسان هیچ خود دست می شو یا ند فرمود ای درویش رسم است که چون محال برسد نیز بدان دست خود شو یا ند  
بعد از آن حکایت فرمود که ای درویش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم گفت منتر موعظی را صلوات الله  
علیه بر کوه طور بر کوه فرمان شد که نعلین از پای بیرون کن تا اگر د کوه بر پای تو برسد و تو آرم زیده شوی اما چون  
رسول صلعم در شب معروض نزدیک عرش رسید فرمان شد که یا محمد نعلین پوشیده برائی تا اگر نعلین تو بر عرش  
رسد و از پیشش قرار گیرد و انگاه فرمود که ای درویش چون موسی علیه السلام از کور بر خیزد طریق مستان بر خیزد  
و بچهره بیخاستن همان بود که دست در کنگره عرش نهد و فریاد بر آرد که رب اربی الظالمیک فرمان لید یا موسی  
دم و گش که در زما بر است بعد از حاسبه در بخت دیدار خواهد بود اما وقتی که حجر و استان او برین انگاه فرمود

ای درویش خود اقیامت بعضی عاشقان را بزیر نور و کشتند و فرشته‌گان را فرمان شود تا در پشت رو و اندایشان  
دست در زنجیر زنند و بگسند فریاد کنان زیر عرش آیند و فرمان شود که زنجیر دیگر هرگز درون ایشان نگذرد همچنان  
هفتاد و پنج روز زنجیر نور در گردن ایشان کنند و هر هفتاد و پنج روز بگسند انگاه این ندا آید از حضرت رب المعزت که  
بشویید و پششت ردید که این وعده در پشت انگاه قرار گیرند بعد از آن فرمود که ای درویش رسول عرم تجمید  
و ضومیکسیر و انگشتری می بند دست مبارک ایشان بود و بگر و آید قربان آمدیا محمد تا از برای باری بنیاد فرموده ام  
بعد از آن رسول عرم تا بهر لیت وقتی ازین نوع شغول نشد انگاه فرمود اس درویش آن روز که هفت روزی  
عرم را عزم مصر در زندان کرده بود ساقی را بادشاه از زندان خلاص کرد دست آن خواب بود که دیده بود و یوسف  
عرم تعبیر کرده بود که تو خلاص خوابی شد و خلعت خواهی یافت و آن دیگر را برادر از زانغان خواهند خورد و پس  
یوسف علیه السلام بروی گفت که می باید که پیش بادشاه مصر برآید بدانی و او همین که این سخنان گفت حتر  
جبرائیل علیه السلام فرمود آمد و گفت یا یوسف خدای تعالی میفرماید که تو ما را فراموش کردی که خبر ما را بگیری  
میگویی گفت ای یوسف خدای تعالی میفرماید که برین یک سخن گفتن ترا حکم کردم که هفت سال حکم در زند  
مانی انگاه فرمود که ای درویش چندین حکمت که سلیمان علیه السلام داشت آن زمان که دعوت کردی  
و یا جمعیتی کردی پیش از طعام البته بگریستی و آفتابه خود بگیرتی و خادم پشت گزفتی و همان را خود دست  
شویانیدی و آب خود و ادوی و آب خود وقتی خوردی که همه را خورایندی الغرض با چندان حکمت و متنوع  
که در بود و اقطار خود انگاه کردی که بر در یک زینیل از دست خود یافتی و آنرا در بازار بروی و فروخته  
طعام گرفتی و تا در پیشان اقطار کردی چنانچه هر دوی بر خاطر مبارک او گذشت الهی چند حکمت که مرا  
داده بیخ تقریب من نیست و خوردن من انگاه است که زینیل می یافتم و از آن اقطار می ساختم همین که این در  
خاطر مبارک گذرانید آنرا چون زینیل یافته بود در بازار برادر او را بیچکس نخرید باز آوردند آن شب روزه  
بسته ماند و زینیل تا و چنان هفت روز کسی نسد و بیچکس او را بخرید سلیمان عرم در تعجب شد و حیران  
ماند که این چه حال است چه دلیل عرم فرمود و الله و گفت یا سلیمان خیر از نظر از بهای زینیل مشکلی نظر بالا  
کن چون نظر بالا کرد و زینیل را در نوشته آسمان آویخته دید فرمان آید که یا مسمر سلیمان این همه ما خریدیم  
همان در میان بود که خلق می ستاند حتر سلیمان از آن گفته پشیمان شد و شغیر گشت و تو پر کرد انگاه فرمود  
که ای درویش تا اینکس تو اندکی بیخ چیز از خود نداند و هر چه که در ظاهر و باطن حرکات و سکنت که از فرد  
پیدا آید همه از خدای تعالی عزوجل داند که همه خواست او است انگاه فرمود که ای درویش امام اعظم حتر  
تند علیه را رسی بود که هر که بر ایشان همان آندی خود دست شویانیدی و فرمودی که این سنت

رسول است عوم و زمان پنهان بران دیگر چنانچه وقتی امام مالک رحمه الله علیه خود دست نشویا نیندی و بعد از طعام آب خود دادی پس ای درویش تا توانی بر سنت رسول روی میریدی اما مان دیگر کنی تا از روی ایشان <sup>مستخرج</sup> نمانی آنگاه فرمود که ای درویش امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه وقتی جمعیتی کرده بود و اصحاب <sup>الطبیعه</sup> بوقت طعام افتاب که خود پر دست گرفت و دستهای همه را خود شویا نینداستاده چون شیخ الاسلام اوام الله برکات این فوائد تمام کرد بدولت خانه رفت و دعا گوی - خلق باز گفتند احرار الله علی ذالک رب العالمین

**فصل ششم در ذکر تلاوت قرآن و جزآن**

شیخ برهان الدین هانسوی شیخ بدرالدین غزالی رحمه الله و غیره نیز آن دیگر بحدت عاقل بود بر لفظ مبارک را نذکای درویش تلاوت قرآن فاضل از جمله عباد و تهاست در دنیا و در آخرت در جزو ایشان است پس ای درویش چون هیچ عبادت بهتر و فاضل تر از خواندن قرآن نیست مردم را باید که از این نعمت غافل نباشند و خود را محروم نکنند آنگاه فرمود که ای درویش در خواندن قرآن منفعت بسیار است اول حفظ چشم یعنی روشنائی چشم است که بدرد دنیا بدو هم حسنی که بخواند ثواب هزار ساله عبادت و زنازه اعمال او ثبت کنند همان مقدار بدی از ناسر بیات او دور کنند آنگاه فرمود که ای درویش هر کس خواهد که با دست سخن گوید هم در کلام الله مشغول شود آنگاه فرمود که ای درویش نیکی بخت بنده دوست که با دست هم کلام شود زیرا آنچه میدانی که خواندن این کلام سعادت است که با دست حکایت میکنی پس ای درویش هر روز در اول تو به قضا و بار نما میکنند که ترا از روی مانیت که از سر چیز های بر خیزد و بتلاوت قرآن مشغول باشی آنگاه فرمود که ای درویش بیشتره که مردم را نعمت حضور است و مشاهده در وقت تلاوت قرآن است زیرا که هر سری که در عالم است در خواندن کلام الله سرب را نگس مگاشقه میشود در هر حرفی و معانی که فرود میشود سراسر قلامی برود کشف میگردد و اگر در آیت مشاهده یا در آیه رحمت می رسد و در جهانی فرود میشود و در دریای مشاهده مستغرق میشود و صد هزار نعمت میگردد و چون در غلاب میرسد چنان در خود فرود می رود و از ترس می گذارد و چنانکه در لوله زرگه از آنگاه فرمود که ای درویش شیخ قطب الدین بختیار اولیائی قدس الله سره العزیز آن زمان که در تلاوت قرآن مشغول شده چون در هر آیتی دعید که رسیدی دست بر سینه زدی و بیخوش شده بیفتادی چون بهوش باز آید باز بکلام الله خواندن مشغول شدی روزی هزار بار بیخوش آمدی و هم چنین که در آیت مشاهده رسید تبسم کردی برخاستی و در عالم مشاهده تخیر بودی یک شبانه روز چنان در عالم مشاهده تخر بودی که از خویش خیر نداشتی آنگاه فرمود که ای درویش چون حافظ کلام الله نقل میکند جان او را در قندیل

تو میکنند نزدیک عرش فی آرزند و هر قدر بار بار توبه کنی بر وی میکنند هر گاه در فرمود که ای درویش فردا  
 قیامت چون آنها و ملحقا شود و حافظان کلام اللہ را فرمان شود که در برشت برید بر نفعی را علمه تجلی  
 کند چنانچه آمده اند که فرمای قیامت در برشت جمله انبیا صلوات اللہ علیهم اجمعین و اولیا را رفته انوار  
 علیم و خزان را یکبارگی تجلی خواهد شد و امیر المؤمنین ابابکر صدیق را تنها یکبارگی تجلی خواهد شد و این از فضیلت  
 اوست نگاه فرمود که ای درویش فرمای قیامت چون عاشقان را در مقام تجلی بیارند فرمان شود که چشم  
 باز کنید و هر یکی ازین عاشقان را در پیش آرد و هر بار بر سر نفعی تجلی شود و هفتگان هزار سال بیوش  
 آید و او باشد چون بیوش باز آیند فریاد کنند که بل من مزید باز تجلی شود تا هفتاد بار آنگاه بمقام خود باز  
 آید چون شیخ الاسلام ادام اللہ بر کاتبه درین حرف رسید نغمه نبرد و بیوش شد در حالت بیوشی این  
 بیت را بر زبان مبارک را در پای از بصرخ تو مبتلا می باشم به اندر غم عشق تو دای دیلای باشم به  
 و از یاد و حال تو چنان در هوشم که کز خود چیزی نیست یکجای باشم به آنگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان  
 شیخ الاسلام جل سوزی رحمة اللہ علیہ در یغذ شیندم که و حکایت کرد که من و شیخ سیف الدین باخرزی  
 رحمه اللہ در بخارا بودیم وقتی عسندم سفر شد در شهر رسیدم که در آن شهر مسلمانان سنی بودند که از مرد  
 و عورت و از پسر تا دختر بچکس را ندیدیم که در تلاوت قرآن مشغول نبودند و از شام تا روز در کلام اللہ  
 مشغول بودند و هرگز ایشان را از تلاوت غافل نیانتم القرف بیرون آن شهر غاری بود در آن غار  
 درویشی از بیکان شیخ شمس العاقین رحمه اللہ سکون داشت و در همچنانم چون آن درویش را مصافحه  
 کردم گفت بنشینید بنشینم و خود را در کلام اللہ مشغول کرد و هر بار که آن درویش در آید و عید رسیدی  
 نغمه میزدی و می افزادی چنانچه ماهی بی آب پدید همچنان آن درویش در شاک شدی و باز بر ناستی  
 و هم بران سوال مشغول گشتی و آن زمان که در آید رحمت و غزوه رسیدی با سے با سے بگریستی و گفتی که این  
 تو در باب کسی است که ایشان عمل صالح دارند من خود از آن ذره ندارم که بدان خبر رسد شوم  
 چون این گفتی باز بگریستی و روی موسی خلق کردی و گفتی اے عزیزان اگر شما میدانستید  
 که در سر آبتی چه قدر مان شده است پوست از اندام شما بر میدند و هم یکبارگی گداختی از  
 زینت نانی زندی آنگاه فرمود که ای درویش امر و ز قریب شصت سال است که در عالم تلاوت  
 قرآن مشغول ام و عالم برین جمله است که می بینند آنگاه فرمود که ای درویش وقتی و اصلی از حافظ کلام اللہ  
 نقلی کردی بعد از نقل او را در خواب دیدم پرسیدم که خدا تعالی بشما چه کرد فرمود که همان کرد که با خاصان  
 خود کرد و باز پرسیدم که شما را در کور گذاشتند یا بالا بردند فرمود که تا قالب بهم در زیر عرش بریند

و نیز یک حافظان کلام اللہ مقام دادند و آنجانی باشم نگاه فرمود که ای درویش بعد از نقل کلام از  
 معزالدین محمد شاه رحمۃ اللہ علیہ را دیدند پرسیدند کیف حالک فرمود که مرا خدا تعالی آفرید گفتند از  
 کدام عمل گفت شبی از شبهای من بر تخت نشسته بودم و آواز خواندن قرآن از جوارخانه من بر من افتاد  
 بر فور برخاستم و از تخت فرود آمدم و بدو را نومی ادب نشستم و بهوش و گوش متعلق کلام اللہ داشتم پس  
 در خواندن او راضی و قوی پیدا شد و آن زمان که از دنیا نقل کردم مراد کار شنیدن کلام اللہ کردند و بر آن چند  
 بخشیدند نگاه فرمود که ای درویش در وقت خواندن کلام اللہ چندین کسانند که آفریده می شوند اول  
 آموزنده قرآن که آنکس را تعلیم داده است دوم همین خواننده قرآن سوم شنونده قرآن چهارم همسایر  
 که آواز او بشنود و او بدل و جان بشنیدن او مشغول شود و شیخ الاسلام دادم اللہ برکاتہ با ایشان بیستم  
 کرد و حکایتی فرمود که وقتی بر خواجه اجل سرزمی رحمۃ اللہ علیہ دعا گوی شستم بود که چهار نفر درویش  
 بخدمت ایشان آمدند تا باشد که لشرف ملازمت رسند در میان ایشان درویشی بود بر اسے پلاک  
 شیخ سرزمی رحمۃ اللہ علیہ آمده بود که قادر شود تا در خدمت ایشان را پلاک کند شیخ اجل سرزمی رحمۃ اللہ  
 و برکاتہ علیہ روی بدان درویش کرد که اسے درویش درویشان هم قصد کشتن درویشان کنند و  
 با سلیمانان نگاه آن درویش روی بر زمین آورد و گفت خیر بس گفت این نیت چیست که آنرا  
 باید کرد و انید همین که خواجه اجل سرزمی رحمۃ اللہ علیہ آن درویش بگفت آن درویش بر خاست  
 و سر در قدم شیخ آورد و گفت آرسے قصد شما کرده بودم اما مرد تو بودی که در یافتی پس از آن تا لب  
 شدند نگاه شیخ الاسلام فرمود که اسے درویش مردم را جز این وقت داین کار بتلادت قرآن  
 مشغول نیست زیرا که موانعت عاشق با مشوق در گرفت و گوے است پس درین راه اهل سلوک می نویسند  
 که بالاتر ازین مشاہدہ هیچ مشاہدہ نیست وافی چه راحت است آن زمان که دوست با دوست بیاید یکدیگر  
 سخن گویند اسے درویش سخن خدا تعالی همین کلام اللہ است پس هر که این ذوق دریافته اگر بعد  
 از آن بند که چیزے مشغول گردد مدسے در فرغ زین باشد و صادق در محبت باشد نگاه فرمود  
 که ای درویش از آن زمان که این کس در کلام اللہ فرود میشود باید که در معنی آن و بر آن مستغرق  
 گردد و مانند هیچ آفریده یا دنیا را و پس چون قرآن خواندن چینی بود فرشته با صد هزار حوران بیاید  
 و برابر آنکس بنشینند پس چنان با آن حوران فرشته خود را بیاراید که چشم آدمی را در طاقات نیاز  
 و از بسیاری محبت قرآن خواندن زمین خود را بر او برود پس او عند ما آنکس در حیات بود و آن فرشته  
 برابر آن حوران بلبل باشد چون بمیرد آن فرشته با آن حوران با او بر زمین و در چشم او در حیات



انگاه فرمود که ای درویش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را رسم بود آخر زمان که در کلام الله مشغول شدی طریق برگ  
 گزیدیدی و بهر بار که در آیتی رسیدی بر خاستی و استاده شدی طریق منظران و بار نشستی و در خواندن کلام الله مشغول  
 شدی همچنین بهفت شبانه در مشغول بودی انگاه فرمود که ای درویش چنانکه این کس در تمنای ذوق  
 کلام الله گرفته است پس فرما نیز بهنگی تنها ذوق خواهد گرفت انگاه فرمود که ای درویش در عربی مرادی بود  
 که قرآن بهفت قرأت یاد داشت و در غایت صلاحیت بود و صاحب نعمت و او را محمد مقرر گفتندی  
 و کرامت او این بود که هر که کیسوره از قرآن پیش او بخواند خداوند تعالی تمام قرآن او را روزی کردی  
 چنانچه دعا گویش او کیسوره اندر آید بود بکرت آن مرد تمام سخن حفظ گشت الغرض آن محمد مقرر  
 را بر او روی بود و در دمشق وقتی یکی از دمشق در عربی آمده بود روی سوی او کرد و پرسید که برادر م سلامت  
 است یا نه و حال آنکه برادر او وفات کرده بود این آئینه خبر وفات او گفت و گفت آری سلامت است  
 بعد از آن احوال دمشق حکایت کردن گرفت که بارانهای سخت باریده و خانههای خراب شد و یکبار  
 آتش بگرفت چندین خانه سوخت چون آئینه حکایت تمام کرد و خواجده محمد مقرر گفت مگر برادر من زنده مانده  
 گفت آری پیش ازین بر حرمت پیوسته بود انگاه فرمود که ای درویش از برای روح حضرت رسالت  
 پناه و از ممان رین این کس را بتلاوت قرآن و بچشم سوره فاتحه مشغول می باید شدن تا از بکرت کلام الله  
 در روح ایشان دین و دنیا می این کس بر فرزند گردد و ببقام غرت جایابد و صاحب قرب و سر او تجلی گردد و  
 پس ای درویش هر که سوره فاتحه را ب نیت شفای بیماران یا بهرمی که باشد چهل و یکبار با عوذ و تسبیح  
 و بسم رحیم را با لف و لام انگواد خال کند و گوید در حال صاحب در و در آمد شفایا بد چرا که ختم سوره فاتحه چهل  
 و یکبار است بدان اسے در ویش در حدیث آمده است که الفاتحه شفا کل دار انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره  
 بقر که در یکبار است هر که میان فریضه و صفت نماز با دعا و سوره البقره بخواند سه روز پیشی که دارد و خدای تعالی  
 نیت او بر کرد انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجده قطب الدین بختیار اویسی رحمه الله علیه حاجتی بخواهد داشت  
 درین سوره تلاوت فرمودند هنوز یک روز نیکو نماز کرده بود که حاجت خواجده رحمه الله علیه بکفایت رسید انگاه  
 فرمود که ای درویش ختم سوره آل عمران روزی ده بار است از برای فرجی دین و دنیا و نحو و بخواند انگاه  
 فرمود که ای درویش بدر الدین این همه ترغیب که میکنم از برای کمالیت حال ترا و ایشان که پیوند با دارند  
 و جز آن زیر آنچه پیر شاطره می دانست انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره النساء بهفت بار است پس هر روز بهفت  
 بار بخواند جمیع عقاب دین و دنیا وی ایمن گردد هر که سوره مائده بخواند هر روزی بهفت بار در آن شکر مسکن  
 باران نباشد ای درویش ختم سوره انعام بهفت بار است بر دینی و دیگر چهل و یکبار است پس هر که بسا حاجتی پیش خدا

درویش

او یکفایت رسد نگاه فرمود که ای درویش ختم سوره الاعراف بجهت قبول توبه آنکه بهتقوا و یا راستنظار بگوید بعد  
 از آن دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول فاتحه یکبار و حق یا صد بار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و اخلاص صد بار  
 بعد از آن ختم سوره الانفال چهار بار است بجهت خلاص مجوسان پس هر که این سوره را در روزی چهار بار بخواند  
 حق تعالی او را از بند و زندان دنیا خلاص دهد و در آخرت گاو بار و بعد از آن فرمود که ای درویش ختم سوره توحید  
 فی روزی یا فتن بر کار باد عاقبت بخیر بودن در جهان چهل بار است پس هر که بخواند همچنان فیروز باشد نگاه فرمود  
 که ای درویش ختم سوره هود ده بار است برای مظهر و منصور شدن بر کافران و ختم سوره ابراهیم ده بار است  
 برای آفرینش و برای غیر زشت شدن و قرآن خواندن یا آنکه فتن را بخواند حق تعالی او را حافظ گرداند نگاه فرمود که ای  
 مقبول فرموده است که هر که سوره یوسف را بخواند البته قرآن او را یاد باشد نگاه فرمود که سوره الرعد را هفت بار  
 بخواند و ختم دمی همین است بر لبی خوف و هراس دشمنان دین را بخواند نگاه فرمود ختم سوره الحج هفتاد بار است  
 بر مروع و مجنون بخواند در حال صحت شود و ختم سوره النحل ده بار است هر روز بخواند آنچه از خدای تعالی  
 طلبد بیاید ختم سوره نبی اسرار بیل ده بار است هر روز باید که ده بار بخواند و ختم سوره کهف چهل بار است  
 بخواند باید هر آینه برای جمله جهات را بخواند و ختم سوره مریم عیت بار است برای قرآنی نعمت و کار بار باید که بی نام  
 بخواند و ختم سوره طه در شب آینه سب بار است حضرت عت هر شب آینه بی کام دبی زبان این سوره را بخواند هر که  
 این سوره در شب جمع بخواند جهان باشد که حق تعالی سخن میگوید نگاه فرمود که ختم سوره انبیا هفتاد و پنج بار است  
 برای مقهوری دشمنان نگاه فرمود که ختم سوره تفاعل المؤمنون بجهت رشکاری دین و دنیا و دریافت زکوة  
 و هندگان هفت بار است و ختم سوره نور هفت بار است بجهت جمله بلاهای گوناگون هر که بخواند هر بلا سے که  
 باشد دفع گردد نگاه فرمود ختم سوره فرقان هفت بار است و ختم سوره الشعرا هفتاد و پنج بار است بر لے  
 دفع دشمنان دین بخواند و ختم سوره التمل بر لے شکر نعمت خدا لے اعز و جل و ختم سوره قصص الانبیاء ده بار  
 است پس هر توانی که انبیاء را باشد خوانده این سوره را همان مقدار ثواب باشد و ختم سوره العنکبوت ده بار  
 است بجهت دفع وسواس شیطان و ختم سوره الروم نیت دفع دشمن بست و یکبار و ختم سوره لقمان هفتاد  
 بار است بجهت سعادت یافتن دین و دنیا و ختم سوره السجدة بست و یکبار است برای در یافتن شهادت  
 و ختم سوره الم نشرح هفتاد و پنج بار است بر لے بر آمدن مہمات و ختم سوره السبا چهل و یکبار است بجهت خوشحالی و خوشنودی  
 خصمان و ختم سوره فاطر بر لے حفاظت از بلیات و ایصال ثواب آن بر بنرگان هفتاد و یکبار ختم سوره  
 پس برای هر چه که باشد کافی است و ختم سوره الصافات بست و یکبار است برای ایمن بودن  
 آنگاه فرمود که ای درویش ختم سوره تنزیل الکتاب در شب آینه پنج بار است بر لے دفع کالی در طاعت

خدای عزوجل ختم سوره مجده و ده بسمت برای دفع ظالمان و ختم سوره حم عشق بهفت بارست برکات و دفع  
 بلا باد صبر یافتن سعادت ختم سوره زخرف بسمت و یکبار است از برای حفظ ایمان ختم سوره الدخان بهفتاد  
 و پنج بسمت در یافتن سعادت و ختم سوره محمد چهل یکبار است برای اطهار شدن اسرار الهی چون شیخ الاسلام  
 له ام اللہ بیکار درین حرف رسید فرمود که ای درویش آنکس که عاقل است از تلاوت قرآن غافل نیست  
 زیرا چه بیچ حرفی نیست که در آن اسرار و الوار تجلی نیست ای درویش در چیزی که نعمت ظاهری بود چرا  
 باشد که خود را این کس بدان سعادت محروم گرداند بعد از آن فرمود که ای درویش ختم سورتای دیگر  
 انشا اللہ تعالی روز دیگر ستوفیق الشکر گفته خواهد شد چون این سخن تمام کردند بر ناست و در وقت  
 و خلق دعا گوے بازگشت آنچه کند علی ذلک فصل سقیم سخن در ذکر فضیلت سوره اخلاص  
 و جز آن افتاده بود دولت پایوس حاصل شد بسیر قاضی حمید الدین ناگوری رحمه اللہ علیہ  
 و مولانا ناصح الدین و شیخ جمال الدین بالنسوی شمس و سیر و چند نفر صوفیان دیگر بیکارست حاضر بودند  
 بر لفظ مبارک را ندکه از رسول علیه السلام مروے است بیکر خواهد تو اب ختم قرآن باید پس  
 بود که هر شبی بسمت و پنج بار سوره اخلاص بخواند گویا که قرآن خوانده باشد پس ای درویش سوره  
 اخلاص همه در صفت و حدیث خدای است عزوجل قل هو اللہ احد صفت او ست پس بیکر باحققا  
 بخواند بد رستی که تمام صفت حضرت خداے را کرده باشد اگر چه او بی صفت است که در هیچ  
 صفت نگنجد و نباشد که از او این کس بیرون است انگاه فرمود که ای درویش روزی رسول علیه السلام  
 نشسته بود یاران را فرمود که تا هیچ کار نکنید در شب نخسید اول تا ختم قرآن نکنید دوم تا بخوابید  
 سوم تا رسول علیه السلام را نشنود و نکنید نخسید پس ام تا حج نکنید نخسید پنجم تا خداے  
 را نشنود و نکنید نخسید چون رسول علیه السلام این پنج سخن گفت باران در تعجب شدند گفتند  
 یا رسول اللہ این پنج چیزه ریک شب چگونه توان کرد فرمود که میتوان کرد پس هر که خواهد که در  
 شب ختم قرآن بکند بسمت و پنج بار سوره اخلاص بخواند همچنان باشد که ختم قرآن کرده باشد  
 دیگر که خواهد که خدا کند ده بار کلمه سبحان اللہ گوید پس چنان باشد گویا که ده بار کرده باشد  
 دیگر که خواهد پس که رسول خدایم از دشمنو دشمنم صد بار درود بر ما فرستد همچنان باشد که در دشمنو  
 کرده باشد دیگر که خواهد که در شب حج کند صد بار بگوید لا اله الا اللہ الحکیم الکرم پس چنان باشد  
 حج کرده باشد دیگر که خواهد که خداے عزوجل را دشمنو کند در شب بسیار بگوید لا اله الا اللہ  
 محمد رسول اللہ انگاه فرمود که ای درویش روزی دعا گوئی بر سر بیماری رسیدم و بر آن بیمار فاشه

برو و دیدم کوی مکن رحمته نبود بصحت بدل شد بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی دعا گوی بر این خوابه طلب الودین  
بختیا و ساقی بودم سوته نام لب آبی بود جانب ملک بالا من و خواجه هر دو بر سر آن لب آب رسیدیم و آنجا کشتی نبود  
که بگذریم و در آن مقام خوف از جد بود شیخ الاسلام تبسم کرد و فرمود که ای فریدی می آئی که بگذریم گفتیم  
سعادت چون در خاطر من گذشت که درین گذر کشتی نیست چگونه خواهیم گذشت بنخواستن سخن در خاطر من نیکو گذشت  
بود که خدمت خوابه طلب الودین را در خود را در گذارا ایستاده دیدم آن زمان که فعل شد از آن حال پرسیدم  
فرمود چون بر سر لب آب رسیدیم کشتی نبود سوره اخلاص بخواندم و برین آب دیدم بفرمان خدا تعالی  
آب بشکافت و شق شد پس ما گذشتیم نگاه فرمود که ای درویش رسول صاحب طریقت صلی الله  
علیه و سلم سوره اخلاص را شق قرآن فرموده است نگاه فرمود که ای درویش ختم این سوره سه  
بار است اما بعد از ختم قرآن که این سوره را سه بار بخواند حکمت چیست فرمود و اگر در ختم قرآن  
کردن جائے نقصان شده باشد سوره اخلاص را بخواند باره ختم تمام شود بعد از آن فرمود  
که ای درویش بعد از ختم قرآن سوره فاتحه بخواند و چند آیته سوره بقره این چیست فرمود این  
از آنست که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند من خیر الناس چیست نیکو از میان رسول علیه السلام فرمود  
احال المرسل . حال کسی را گویند که آمده باشد درین منزل و مرتحل کسی را گویند که از مرتلی روان  
شود و این اشارت بر آن دارد آنکه قرآن بخواند چون ختم قرآن میکند گوی که در منزل فرود می  
چون باز روان میکند یعنی آغاز گوی باز روان پس بهترین مردمان آنست که چون ختم  
قرآن کند بر فوراً آغاز کند او را رسول صلی الله علیه و سلم این صفت می فرماید حال المرسل  
نگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان او استاد خود شنیدم مولانا بهاء الدین بخاری رحمه الله  
علیه که وقتی خوابه تمیم انصاری رحمه الله علیه بردست جشیمان گرفتار شده بود و آن جشی  
میخواست که او را هلاک کند بنا برین هفت سال در بند داشت همان روز که وعده هلاک کردن  
خواجه بود دست پیر خود را خواجه ابو سعید البوخی را در خواب دید فرمود ترا پیش مقدم جشیمان  
خواهند برد سه بار سوره اخلاص بخوانی و بزوی بدی خواجه تمیم انصاری از بهیبت آن خواب  
بیدار شد چون او را پیش آن مقدم بشبان بردند تمیم انصاری بر حکم اشارت بر خود برد و فرمود  
خواند برو و بدیدم همین که آن مقدم جشیمان روی خواجه را دید بز فور در پای خواجه افتاد و گفت  
مر اخلاص ده تا تر من خلاص دادم خواجه تمیم فرمود سبب چیست گفت دو مار از دما و دیوانی  
ترا ایستاده اند بیجا بود که مرا هلاک کند خواجه تمیم فرمود بخشیدم خوابه تمیم خلاص یافت آن دو مار

از دو نماز پهلوی خواجہ تا پیدایشند آنگاه فرمود که ای درویش وقتی شیخ جلال تبریزی دعا گوئی  
 یکجا بودیم مولانا علاء الدین صوفی میگذاشت نظر شیخ بر او افتاده او را بخواند جامهای خود برد و او پنج بار سوره  
 اخلاص بخواند و برود و میدحق تعالی بر مولانا علاء الدین چندان برکت و نعمت داد و بیدار گردانید از بکرت  
 شیخ جلال الدین تبریزی بود آنگاه فرمود که ای درویش روزی خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ از  
 دست کسان یوسف حجاج بگریخته ادبش میرفت کسان یوسف در عقب چنانچه پیش خانقاہ خواجہ  
 حبیب عجبی رضی اللہ عنہ رسید کیف مالک گفت کسان یوسف حجاج دنبال من رو کرده اند خواجہ  
 گفت در دن برو همین که خواجہ در دن رفت خواجہ مشغول شد کسان یوسف حجاج آمدند از خواجہ حبیب  
 پرسیدند که حسن کجاست گفت اینک نماز میگذارد چون کسان یوسف در دن رفتند حق تعالی چابی پیدا کرد که خواجہ  
 حسن را ندیدند باز گشتند بر خواجہ حبیب رضی اللہ عنہ آمدند گفتند بر حق است که شمارا یوسف حجاج میگذازد این  
 دروغ گفتن الغرض چون ایشان بر رفتند خواجہ بیرون آمد بر خواجہ حبیب گفت رضی اللہ عنہ که اے  
 خواجہ نیکو حق ایستادی نگا بداشتی که مراد ایشان نمودی خواجہ حبیب گفت ای خواجہ اگر راست  
 نمی گفتم تم لو که تار می شدی و هم من بعد از آن خواجہ حسن بصری آغاز کرد که این زمان که من در دن  
 رفتم تبریزی میخواندی گفت آری از بکرت آن ترا در امان خدای داشتند گفت آن چه بود و گفت ده بار  
 سوره اخلاص خواندم بوی دیدم آن جها با که میان تو و ایشان پیدایش از بکرت سوره اخلاص بود  
 بعد از آن شیخ الاسلام دام اللہ برکاتہ چشم پر آب کرد فرمود که وقتی دعا گوئی در غلوت مشغول  
 بود چون در سوره اخلاص رسیدم اینجا ماندم سری داسراری و انواری از عالم تجلی برد دعا گوئی منزل  
 می شد چنانچه از آن انوار بیرون افتادم در صحرائی عشق و محبت حق شدم خواستم نوعی باشد از نیجا به  
 گذرم در دریای عشق و محبت حق فرودماندم پس اے درویش هم برین منوال هفت شبانه  
 روز بودم آنگاه در عالم صحو افتادم هم درین محل فرمود که روزی امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ در  
 حرب نیب فرود شده بود بر چند که خواستم آنرا فتح کنم بهیچ نوعی نتج جابی کشاده نمی شود و در مانده و  
 عاجز گشتم مکتوب بجانب حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بگشتم پیغامبر علیہ السلام جواب  
 نوشت که یا علی مگر سوره اخلاص فراموشش کردی همین که این جواب پرسید یکروز سوره اخلاص  
 را تلاوت نمودم دوم روز در آدم در خیر افتح کردم و از پنج برکندم چهل گام بیرون انداختم از بکرت  
 سوره اخلاص چون شیخ الاسلام درین حرف رسید با لگ نماز بر آمد بر خاست بدوان در دن  
 رفت نطق دعا گوئی باز گشتند آنگاه در می دنگ نصل ششم سخن در ذکر فرقه دفتر و غیر آن

اُقتاده بود دولت پامی پوس حاصل شد یاران اصحاب صوفیه حاضر بودند بر لفظ مبارک را ندک  
 کلیم و صوف لباس انبیاست پس اسے در ویش این لباس بر کس رواست که حاضر و باطن آواز  
 صفا حاصل نیست زیرا که صوفی کس است که هیچ کدورتی از بشریت یعنی لوث دنیا در و نیست آنگاه فرمود  
 که ای در ویش از رسول علیه السلام مروی است که کلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیاست  
 آن زمان که از انبیا و اولیا کسی با حاجتی و همے پیش آمدے در حال کلیم بردوش کردندے و صوف  
 را پیش داشتندی بخت بلنیازناجات کردند و کلیم و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی این علم را  
 بیکفایت رسانیدی بعد از آن ہم درین محل فرمود که ای در ویش خوب نقل است که خرقه پوشیدن سنت  
 انبیا و اولیاست و کسانیکه متابع ایشان بوده اند آنگاه فرمود که ای در ویش وقتی در بنواد مسجد کعبه  
 خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ و غیر نزان اہل صفہ جمع شدند سخن در خرقه میرفت کہ از کجاست اصل از  
 کیست بعد از آن از اہل جمع در تفکر شدند و سر سر کشیدند هیچ کس از ایشان نقل نہ آنت کہ بر نزدین  
 میان خواجہ عبداللہ مہمل تستری رحمۃ اللہ علیہ گفت خرقه داؤن بروایت بعضی مشائخ از ابراہیم خلیل اللہ  
 صلوات اللہ علیہ سنت است آنگاه فرمود کہ ای در ویش آن روز کہ ہمتہ ابراہیم را در تحقیق انداختند ہمتہ  
 جبرئیل پیر این از بہشت فرود آورد و در گردن ہمتہ ابراہیم کرد آن خرقه بود بعد از آن او در گردن ہمتہ  
 اسحاق کرد و در گردن ہمتہ یعقوب کرد چون ہمتہ یوسف علیہ السلام پیدا شد او را در گردن ہمتہ یوسف کرد  
 اما بعضی روایت آنت کہ چون برادران ہمتہ یوسف را آورده بودند در چاہ کردند جبرئیل تعویذ فرود آورد  
 ہا ہا کہ در گردن یوسف پوشانید اما محققان گفته اند کہ آن خرقه از حضرت الوہیت است از آنکہ ہمتہ  
 آدم صغی صلوات اللہ علیہ در عالم پیدا شد ہمتہ جبرئیل خرقه بیار و در گردن او کرد پس ازینجا معلوم  
 شد کہ خرقه از حضرت الہی است پس ای در ویش ہر کہ خود را بی خرقه و بی مقرر فی دینی صحبت دینی را و ات  
 میدگیرد و اگر ہا بود نہ خرید آنگاہ فرمود کہ ای در ویش ہر کہ خرقه و مقرر فی دینگر بود میان اہل سلوک و مشائخ  
 بہتات نزدیک بود نہ صدیق اما ای در ویش نزدیک خواجگان با اصل خرقہ از حضرت الہی است از آنکہ چون اہل  
 علیہ السلام در شب معراج خرقہ یافت فرمان شد کہ این خرقه ہر یکی از ہما بہ خود ہدہ و خلیفہ گردان چون رسول علیہ السلام  
 بار آمد ہر کسی از ہما بہ سوال کرد ہمیکس جواب آنچنان گفت کہ فرمان شدہ بود چون نوبت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ  
 گفت رسول علیہ السلام آن خرقہ بود و او آنچنان بود کہ رسول علیہ السلام پرسید اگر این خرقہ ترا بدہم چکنی علی گفت ای رسول  
 اللہ اگر این خرقہ را دہی پر وہ پوشی کنم و عیب برادر مسلمان و بنندگان خدا بپوشم پس رسول علیہ السلام علی مقرر فی دین  
 خرقہ بردار علی رضی اللہ عنہ این خرقہ در چہار کن شائع شد و شہرت یافت بعد از آن فرمود کہ ای در ویش ہمتہ ابراہیم

و ماگویی مسافر بود و مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی را حاضر بود و هم عمر زمان دیگر چنانچه شیخ جلال الدین تبریزی  
و شیخ بهار الدین سهروردی و شیخ احمد الدین کرمانی و شیخ بریان الدین سیدستانی حاضر بودند سخن در خرقه پوشیدن  
افتاده بود و ادیان بدانان پیروی بود و خدمت شیخ بهار الدین را بسیار روی بر زمین آورد و نامش خرقه کبر  
شیخ شهاب الدین روی سوی او کرد و خرقه و اعراف ز معاف باشد و فراگاه بیانی خرقه بتو و هم الغرض چون شب درآمد  
پس شیخ در خواب شد خواب دید گویی و در خرقه و پیش از بجز آتش در گردن کرده فرستگان بالایی بر بنداشخص  
دست در دامن خرقه کشان بزد و بر سید ایشان کیا خند فرستگان گفتند که این پیر و آن مرید این پیر خرقه داده بود  
او هیچ حق خرقه نمیآورد و دور کوچه و بازار میان این دنیا و محبت ملک بود و خرقه را در میان ایشان بگردانیدی  
ما را فرمان شد که این پیر تاریک ضمیر را دین هر یک را در زنجیر آتشین در کشید و زنجیر بریدیم گنجشیر شیخ شهاب الدین  
این خواب دیدید بر فریدار شد و بر شیخ آمد شیخ شهاب الدین تبسم کرد و فرمود که دیدی حال خرقه پوشان پس  
ای خرقه خرقه کسی پوشد که از هر دو کون برود و بر سنت پیران و مشایخ خود برود و تو هنوز در تقصا و مجانی  
وقت خرقه پوشیدن تو نیامده است باز گرد و اگر نه بینی جهان که ایشان را دیدی نگاه فرمود که ای در گوش  
تا این کس در روز خود را از جمله کولات و آلائش دنیا میقلند و پنداشد و در خرقه پوشیدن و پیران نیز نشاید  
تا میقلند داده درون او را خرقه بدهد که خرقه لباس انبیا و اولیا است زیرا چه برود او در آلائش دنیا مشغول  
بود و خرقه پوشد نتواند که حق آن بجا آرد پس بضرورت و در ضلالت افتد هم خود گمراه شود و هم آن مرید نگاه  
فرمود که ای در ویش خرقه پوشیدن نیک و آسانست اما کار کردن و حق بجا آوردن دشوار است تمام پس  
ای در ویش اگر خرقه پوشیدن خلاص مردم شدی همه خلق خرقه پوشیدی و پوشیده گشتی اما نه کار کار در و اگر خرقه  
بهر شیخ حق آن بجا آرد و آنچه متقدمان کرده اند آن گویی که مایه آنرا پوشیدند خود رسته و اگر نه در با و پهلای نقل  
نشانوی که هرگز برودن نیای که نگاه فرمود که ای در ویش اگر امروز در دنیا کار خرقه پوشان کردی رواست که خرقه  
پوشی و اگر نه همین خرقه خرقه قیامت بر تو دمی کند که دمی چون هر پوشیدی هر چه حق من بجانیا روی نگاه  
فرمود که خرقه بجان را فرمال شود تا خرقه آتش در گردن او کنند و بدو زنجیر کنند نگاه فرمود که آری در ویش اگر می  
خرق را می کشی برای انضامی حقی را پوشی نه برای خوداری خلق را تا خرقه اند که فردای خیمانه در بانی و گزشتا  
نگاه فرمود که ای در ویش دین را به پیران تویت ذات خودی باید و ضمیر روشن بود و آن یکا بر نیت ارادت براید و بنظر تو  
تو به الله اوستند بر معرفت سیدان و از جمله کولات و نیامدی در آن یقین دهد و چند نگاه او را فرموده حق جلایه  
فرماید بجان آنچه در ویش کردی شربت دهرای دنیاوی را تا که خرقه دهد و اولی شد و اگر سیر خود پیش این چنین  
اصحاب تو نباشد هم بر آمدن پیران کس کلاه خرقه را دارد و هم خود در ضلالت افتد و هم آن حیا به بعد از آن خرقه

ای در پیش خرقه و کلاه دادن کسی از دست باشد که بهر که خود را در چهاره و حجت اولیا و زین خود را یک کمره  
باشد همچنین کسی را در ابا بشا نگاه فرمود که ای در ویش چون برادر من مولانا ابوالدین که گریه تا قدس عشته در خاطر  
پیوسته کار خود را در عشق و محبت بکمالیت رسانیده بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره و غیره  
پیوسته سه روز بخدمت بود چهارم روز خرقه عصاره و عقیقین در صلاهد و دادید و گفت برو ولایت ملتان تورا دادم  
جمله خاطران غیرت برزد گفتند که هندوستانی بیاید درون سه روز ولایت یافت ما از چندین سال باشد که خدمت کن  
ضائع است چون این سخن بسیم شیخ بهار الدین نور الله مرقده رسید فرمود که ای در ویش ان همچنین است ابابهلان  
کار خود کرده آمده بود و بهینم خشک آور همچنین که او بیاید درون سه روز بیک نف در و گرفت پس شما نیز م تر  
آورده اید بسیار باید که در شما آن نعمت در گیر و نگاه فرمود که ای در ویش خرقه کس پیوسته که چشم را کور سازد یعنی  
تا بهج عیب آفریده خدای نه بنید بجز از آن فرمود که ای در ویش وقتی قاضی میسر الدین ناگوری رحمة الله علیه بر  
حرفش شمس معینی کرده بود شیخ شاهی موسی تاب را خرقه داد بر فور جانب شیخ محمود موزه دو کس فرستاده که آن  
خرقه پشاهی موسی تاب داویم شمارا پسندی افتد یا نه شیخ محمود موزه دو گرفته فرستاد که پسند شما پسند است زیرا چه  
هر که را شما خرقه دهید او شبانه خرقه ست آنکه بدو داده اید نگاه فرمود که ای در ویش وقتی دعا گوی طرف شام  
ساف بود و بزرگی آن شهر را در یافتیم چنانچه در صوامع او در آمد آن در ویش را دیدم از حد شمل و بزرگ بود  
سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت نشین زمانی را چند نفر در ویش خرقه پوش از عربان آن بزرگوار بیاید  
کله بر زمین آورد بجز از آن در ویشی دیگر بیاید و بنفشست یک زمانی این بزرگ روی بر زمین آورد آغاز  
کرد این در ویش را اینجا هم که خرقه بدیم شمارا چه پسندی افتد ما همه روی بر زمین آوردیم گفتیم شمارا چه پسندی افتد  
هر چه شمارا پسند افتد ما را نیز ایا پسند افتد و نگاه در جمع یکدیگر سخن بر روانقت احوال میگفتند این در ویش که او را  
میخواست که خرقه و بدسخنی ناپرسیده بر مخالف یاران چیزی بگفت آن بر خاست و در نماز مشغول شد چون از نماز  
فارغ شد فرمود که این در ویش را بازگردانید که لایق خرقه نیست این مردی مخالف و کذاب گوی است پس  
انچنین کسی را نشاید که خرقه و بنهاد نگاه شیخ الاسلام ادم الله بر کانه فرمود که ای در ویش خرقه را  
بسیح اعتباری نیست زیرا که اگر خرقه را اعتبار بودی همه عالم تسبیح پوش گشتی اما خرقه را اعتبار  
ازین کس است نگاه فرمود که ای در ویش در شب معراج از زمانیکه خرقه در بر رسول علیه السلام کردند فرمان  
آمد با حجر تا ندانی که شرف تو ازین خرقه است اما از برای عظمت و شرف تو ازین خرقه بود داویم تا خرقه را شرف از  
تو باشد و اعتبار نیز پس ای در ویش این کس حق خرقه و کار خرقه کند او را اعتبار نباشد هم خرقه را نگاه فرمود  
که ای در ویش خواجہ جنید بغدادی رحمة الله علیه میفرماید اگر خرقه را اعتبار بودی خرقه از آتش و آسمان



الهامه در هر سرباز با کمال اعتبار با خرقه پس نامی در ویش خردای قیامت چندین خرقه پوشان خواهد بود  
 که خرقه آتشین در گردن ایشان خواهد بود که کار خرقه پوشان خواهد بود که در بدان عمل در بهشت خواهد رفت بعد از آن  
 فرمود که ای درویش روزی خواهد داد و وطائی رحمة الله علیه نشسته بود و روی قبایوش نبریات آن بزرگوار  
 بیامد روی بر زمین آمد و غشست هر بار که خواهد داد و وطائی درین مورد نظر میکنند تبسم میفرماید آنگاه روی سوی  
 حاضران که گفت آنچه در خرقه پوشان می جستم درین مورد قبایوش من آن نعمت یافتم بعد از آن شیخ الاسلام او را گفت  
 بر کانه چشم بر آب کرد و فرمود آن زمان که طائفه خرقه پوشان در عالم سماع خرقه را چاک میزنند و در بجز شتانی است اما  
 می گفتن چنان در اشتیاق و دست مستغرق کردند که دزد که دزد از عالم حیات در ایشان نمی ماند و چنان در بویه محبت  
 میگذازند که نام و نشان ایشان بر نمی آید پس بدان وقت از غایت رشک و غیرت خرقه پوشان یکتائی همه تکی  
 خود را چاک میکنند و این اثر خرقه پوشان عالی است که در عشق و در دست مستغرق اند در ایشان اثر میکند از دست  
 نمی شوند آنگاه شیخ الاسلام او را گفت بر کانه چشم بر آب کرد و فرمود که این دو مصراع از زبان بزرگی یاد دارم  
 بیست خرقه پوشان محبت کو و تکی چاک زدند و تا من اندر کوی وصلت لاف یکتائی زدم چه بعد از آن سخن  
 در فقر و در ویشی افتاد بود و بر لفظ مبارک را ندک در ویشی آنست که هر چه در عالم فتوح و بر آن پیدا شود  
 اگر روزی است باید که برای شب بیخ فلسوی نگاه ندارد و اگر شب است تا روز باید که دزد بر ای روز نگاه  
 ندارد و همه بصره رساند در راه ندای تعالی بدید اما ای درویش در ویشی آن نیست که شل لنگو تیر بر بند  
 و یا چرمی در بر کشند و یا بد و لغمه برای طعام بگیرند و یا پیش بچو خودی دست فلز کنند اما ای درویش  
 در ویشی آنست که از سر سجاده دور نشود و حاجت لطیف بپوشد و هر چه پیدا شود و طعام خوب راست کند  
 بد در ویشان بد بد که لذت آن ندارد برای ایشان بد بند و بیخ نگاه ندارد آنچه می رسد روان میدارد  
 پس ای درویش وقتی خواهد با یزید رحمة الله علیه را پرسیدند که در ویشی چیست فرمود آنکه هر چه در بند  
 هزار عالم موجود است از زر و سیم چون بردست این کس دهند همه را بر او دست بصره رساند آنگاه فرمود  
 که ای درویش در ویشی را بپندار هزار مقام است پس تا در ویش این بهقا و هزار مقام نگذرد و در هر مقامی  
 نرسد ندارد و در ویش توان گفت زیرا چه در عالم نیز بهقا و هزار عالم است تا در ویش در جلگی عالم واقف  
 نباشد و از آن تقاضا نتواند گذشت او در ویش نیست در پیش است از برای شکم پرستی خود را در ویشی میکند  
 آنگاه فرمود که ای درویش در ویشی که در عالم واقف است پس در هر مقامی که از آن در ویشان است چون بدان  
 مقام میرسد از خوف در جا خالی نیست پس هر جا که خزانة نایاب است بدان در ویش نامل میشود و اما این کس برای اثبات  
 تایش اثبات اول بلا تمسلی میکنند اگر دزد از آنجا تکی و زین کند او را جای نمیدهند او را ندانند می شود اما آنکس که در آن

بلا اهل باطن و خرد سنا دست کار او از نیزه و نیزه عالم میگردد و وبالایکیندین پنجمین کسی را در مذہب سلوک در پیش  
 میگنجد نگاه فرمود که ای درویش چون درین مقام درویشان نخستین ازین هفتاد هزار مقام میرسد هر روز  
 خود را در خمس اوقات برگرد عرش ایستاده می بیند و برابر ساکنان عرش اینجائی نمازی گزارد پس چون  
 ازینجا باز می آید در هر ساعتی خود را در خانه کعبه می بیند و چون از اینجا باز میگردد و جلای عالم را در میان دو انگشت  
 خود می بیند پس ای درویش آن با بر نخستین درویش است بدین که مرتبه رسد با چون درویش ازین هفتاد  
 هزار مقام میگردد و مقام او در پنج قدم و دو کسنگ گنجد تا کجا است و درین اشارت غیری در میان نمی گنجد و آن ستر  
 در میان بنده و مولی کشف آن سر کسی نداند مگر فدای تعالی آنگاه شیخ الاسلام نعره بزد و این شنوی بر زبان  
 مبارک را ند شنوی غیبت که گفتند همیشه شنوی چو درویش را کار بالا کشید به یک کفله سر در شریک کشید  
 چنان غرق گردید و در بیای عشق به که یکدم سر از عشق بالا کشید به بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی خواه  
 بایزید در عالم شوق و اشتیاق بود از چشمهای خواجه خون روان می شد زمانی چون باز آمد فرمود آن زمان  
 که یکقدم زدم بر عرش رسیدم بانگ بر ساکنان عرش زدم که الرحمن علی العرش استوی ای ساکنان عرش  
 و دست را بته نشان میدهند پس عرش گفت ای بایزید چه جای این حدیث است که هرگز حق را بدل تو  
 نشان میدهند ای بایزید اکثر آسمانیان اند از زمینیان نشان حق میطلبند و اکثر زمینیان اند از آسمانیان  
 نشان حق میطلبند بعد از آن فرمود که ای درویش مقصود ازین سخن مرتبه درویشی است یعنی مرد درویش  
 بدان مرتبه میرسد یکقدم از عرش بالاتر از آن میگردد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی بر او در شیخ جلال الدین  
 تبریزی پیش قاضی با دون که او را نجم الدین سنائی گفتندی میگفتی پرسید که قاضی نجم الدین چه میکند  
 گفتند در غار است شیخ فرمود که قاضی نماز کردن میداند باشد که سخن بسمع قاضی رسید بر خود بر شیخ آمد  
 گفت این چه سخن است که شما گفتید فرمود آری گفته ام زیرا چه نماز علما و دیگر است و نماز فقرا و دیگر قاضی  
 پرسید چه سبب گفت از آنکه تا علما قبله را برابر بر زمین نماز نگذارند و اگر قبله غائب شود بدل چیزی کنند  
 هر طرفی که دل جای دهد همان سمت نماز بگذارند اما فقرا آن زمان که عرش را برابر بر زمین نماز نگذارند از طرف  
 قاضی بازگشت در خانه آمد شب را قاضی خواب دید که شیخ جلال الدین بالای عرش مصلحت انداخته نماز میگردد  
 از بیعت قاضی بیدار شد بر شیخ آمد معذرت بسیار کرد و گفت که بخشنده می باید بود شیخ فرمود ای خواله این  
 این که دیدی جلال درویش را بر عرش نماز میگردد و این کمترین درجه درویشان است اما درویشی نقابی  
 ازین پیشتر است اگر نمودار کند بر جای غنائی و از بسیاری نور پلاک شوی بعد از آن هم درین محل این  
 حکایت فرمود که ای درویش وقتی جانب لجنه و مسافر بودم بر بر در ای دجله سیاهی رسیدم بزرگی با دیدم

از بزرگان دین مصلی بروی آب نهند و نماز میگزارد چون از نماز فارغ شد سوره سجده نماید و در مناجات  
میگفت ای خضر بر کسیره از کتاب میکند از آن در توبه ده هم درین بود که منتر خضر علیه السلام عارض شد گفت  
ای بزرگ من کدام کسیره از کتاب میکند که نماز از آن توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان نمال کوزه  
و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری و میگویی برای خدای را کرده ام خضر در حال مستغفر شد بعد از آن بزرگ  
در معنی ترک دنیا و حق در دیش حکایت کرده همچنین باشی که من می باشم خضر علیه السلام گفت که شما چگونه  
می باشید و چه میکنید آن بزرگ گفت من همچنین می باشم اگر جمله دنیا را دهند و این همه بگویند که بر تو حسد  
نخواهد بود و برین نوع بدهند همه بگویند اگر قبول کنی ترا در دوزخ خواهند کرد و من دوزخ قبول کنم دنیا  
قبول کنم حضرت گفت چرا گفت از آنکه بگویند خداست عزوجل چیزی را که خدای عزوجل دشمن دارد و من  
بجای او دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم نگاه شیخ الاسلام فرمود که من نزدیک ازین شدم سلام کردم  
چو اب باز دادا گفت بیاد در خاطر من بگذشت که درون آب چگونه شربت کنم بعد ازین بودم که راهی پیدا  
شد خشک بگذشته نزدیک آن بزرگوار رفتم بگفتمانی بودم روی سوی من کرد و گفت ای فرید اموز  
چهل سال باشد که درین چهل سال پهلوی من بر زمین خواب نشده است اما ای درویش هر چه  
در مقام وظیفه می رسد تا آینده نیاید و برابر او طعام خرچ نکنم در خاطر آسایش نباشد زیرا چه درویشی  
این بود که از وظیفه خود دیگری نصیب دیگری کنی بعد ازین محل از وظیفه او دو کاسه اش و چهار تایی نان تنگ  
از عالم غیب پیدا شد یک کاسه پیش من نهاد و دو کاسه دوم پیش خود داشت من و آن درویش تناول  
کردیم چون شب شد بوقت نختن نماز او کرد و نگاه آن بزرگ در نماز فضل مشغول شد دعا گوئی برابر او تناول  
کرد و در رکعت نماز ختم قرآن چهار بار کرد و در هر رکعتی دو نغم کرد و بعد از آن سلام بداد سر زد و سجده  
نهاد و با سه مای بگریست و گفت ای بیج عبادتی نگر دم چنانچه لائق حضرت تو باشد که بدانم که چیزی  
کار کردم بعد از آن چون نماز با دعا و بگذارد و مرا و داع کرد من خود را در کنار آب ایستاده دیدم و آن  
بزرگ ناپیدا شدند نامم بجا رفت آنگاه شیخ الاسلام ادا المذکر کات فرمود که ای درویش درویشی  
این بود که ایشان داشتند که دزه از آن دنیا جز از یک سبوحی که چیزی دیگر نداشت چون شب آمدی  
آبی که درون سبوح بودی بر بختی و شب و روز در محاسبه و در بخر پدنی بود تا آنگاه فرمود که ای درویش  
درویشی بود از حد بزرگ از نال ملک و گفتی اگر فر دای قیامت پرسند که چگونه بودی تو انم گفت که تجربه نگاه کرده  
که ای درویش وقتی در ایام فاقه برنگی بودیست سال در عالم تجربه مشغول بود چنانچه یکسان سال بودی که در آن  
درویش طعام و شراب نشدی اگر در عالم صحرا افتادی خراب بود و جماعت خانه او در طاقی نهاد چون استماع استماع

انصاف

آن خرم از آن طاقی برگزینی و جویندی و باز آنجا نهادی بعد از آن همچنان گفتند که یک خرم پناه سال داشت  
 آنگاه تمام شد و اندکی مانده بود که آن بزرگ بر حمت حق پیوست آنگاه فرمود که ای درویش وقتی خواهر بازید  
 بسطامی قدس القدر سره الغر نیز به محلی میگذشت سگی گرگین نشسته بود و خواهر و امن پسرین از او برداشت  
 سگ گرگین بزبان حال پیش آواز داد که ای خواهر چو از امن خود از من کشیدی بسبب آید میان ما و تو صلح است  
 اما ای خواهر پلیدی ظاهر دارم اگر جامه تو بر من برسد بسبب پاک گرد و ولیکن پلیدی تو بدتر که در باطن  
 تو هست ناگاه از اندیشه فاسدی بگذر اگر با هفت دریا خود را بشوی پاک گردی پس ای خواهر بیا تو خود را  
 سلطان العارین میخانی و دعوی درویشی میکنی که یک سیو پیر از گندم ذیره داری اما درویشی این است  
 که من دارم اگر از یک استخوانی بیایم همه معترف رسام و برای فردا آنگاه ندارم تو با چندی درویشی بسو  
 پیر از گندم ذیره داری تا فر و انجوری این هم درویشی است همین که سگ این گفت خواهر نعره زد و گفت  
 که از صحرای سگ را نمی شنایم که او از من عاری میکند و فر دای قیامت چه ای اهل سلوک و حضرت  
 ذوالجلال را چگونه شنایم همین که شیخ الاسلام ادا محمد بر کانه درین حرف رسید بانگ نماز پیشین بر آمد  
 شیخ الاسلام در نماز مشغول شد خلق و دعا گوئی باز گشتند الحمد لله علی ذلک فصل منم سخن در ذکر گلیم  
 و صوف و جز آن افتاده بود دولت پایه بوس حاصل شد شیخ جمال الدین بانسوی شیخ بریان الدین و  
 مولانا یحیی غریب خاطر بود سخن در گلیم و صوف افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که گلیم و صوف لباس انبیا  
 و اولیا است پس ای درویش این لباس بر کسی رواست که ظاهر و باطن او از صفا خالی نیست بر چه  
 صوفی کسی است که هیچ کدورتی از ملوثات دنیا و جز آن دروینست آنگاه فرمود که ای درویش رسول  
 علیه السلام حردی است که گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیا است آن زمان که کسی را از اولیا حاجتی  
 و تمیمی پیش آید در حال گلیم و صوف را پیش داشتند بجهت بی نیاز ساجات کردند و گلیم  
 و صوف را بیفیع آوردندی حق تعالی آن همه را بکفایت رسانید از برکت گلیم و صوف بعد از آن  
 هم درین محل فرمود که ای درویش چون نقل محمد صلی الله علیه و سلم نزدیک رسید امیر المومنین علی  
 رضی الله عنه حاضر بود رسول فرمود که یاران مرا این گلیم یادگار منم بر اینم خلیل است که عین این  
 از زمین رسیده است مرا فرمان است که گلیم بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه بدهم تا او با تین آن  
 برساند بعد از آن فرمود که ای درویش اصل گلیم پوشیدن اجمعه بر اینم خلیل است چنانچه خرد از او  
 بود و آن چنانست که روزی منم بر اینم صلوات الله علیه و ملازمه در ساجات بود و این سگفت که آن  
 مرا آنچه میان اهل صفا بسته بود همین موجود شد بر گلیم منم بر اینم خلیل علیه السلام گلیم سیاه بود و

گفت یا ابراهیم فرمان شده است با این کلیم مخصوص برای تو در بهشت آفریده بودم این را بستان و بپوش  
و بصرف فرزندان خود روان کن تا نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بعد از آن شیخ الاسلام امام احمد بر کاتب  
بر لفظ مبارک را ندکای درویش پس از این صورت معلوم شد که این کلیم اصل از بهشت است که با ابراهیم نبیل  
رسیده است از تو با ما رسید پس درویش اهل صفه گیت که چون لباس انبیا و اولیا پوشد باید که حق آن  
بجا آرد تا فرمای قیامت شمرنده نشود و نگاه فرمود که ای درویش چون خواجہ بشر حافی رحمة الله علیه تو بگرد  
و از پیر کلیم و صوف یافت و آنرا بردوشش کرد بعد از آن در مدت چهل سال لب مبارک ایشان را کسی در خنده  
ندید بر سینه ندکای درویش قریب چهل سال گذشت که لب شمارا در خنده ندیده ام حال چلیت گفت ای عزیز  
نوان خراب از کس این کلیم و صوف در بر این درویش کرده است درین حیرتم و از خود خبر ندارم از آنکه پیرین  
کا خود کرد و مرا باید که حق این کلیم و صوف بجا آورم و آنچه ایشان در پوشیدن این کلیم و صوف کردند من نکنم  
عمر کنه فرماید قیامت همین کلیم و صوف را با سایه گردانند و در گردن ما کنند پس ای درویش کسی که کلیم  
پوشد او را چگونه خنده آید بعد از آن شیخ الاسلام امام احمد بر کاتب بر لفظ مبارک را ندکای درویش چون  
درویش صوف پوشد او را واجبست که عزت گیرد و از اهل دنیا اجتناب کند و صحبت اغنیاء ترک دهد  
انگاه بدان حقیقت درویشی است کلیم و صوف پوشیدن حق اوست اما چون درویش این پوشد  
و در میان اعراد ملوک رود یا با اغنیاء صحبت کند و لباس انبیا و اولیا در کوچه و بازار بگرداند پس زوان  
جامه است مانند فلور اجازت ندهند که لائق او نیست که لباس پوشد انگاه فرمود که ای درویش بعضی اهل شایخ  
را از ظالمه خواجہ جنید در وقت در ماندگی که پیش آمدی و یا حاجتی بودی کلیم و صوف را در درگاه بنی نیراف  
آوردی و آن محرم بیکت صوف و کلیم بکفایت رسیدی بعد از آن فرمود هم درین محل کرای درویش  
چون محترم موسی صلوات الله علیه را هوای کلیم شد که پوشد مناجات کرد و فرمان آمد که ای موسی لباس عاشقان  
یا فی شکرانه بخور ای که در بر کنی اول شکرانه در میان می باید بعد از آن پوشی کلیم و صوف همین که این فرمان  
بر پیغمبر علیه السلام رسید بر فور برخاست و در خانه آمده هر چه از مال و ملک خود داشت در راه خدای عزوجل  
بصرف رسانید تا برین حد که جامه نفس هم بدرویشان تصدق کرد چون برویج نماز بیگانه شد بخدمت  
دوست بایستاد فرمان شد کرای موسی چون بیج آلاش دنیا و ماکولات بر خود نگذاشتی کلیم پوشی کلیم  
پوشیدن حق است الغرض چون محترم موسی علیه السلام کلیم پوشید ده سال عزت گرفت میردن نیاید و کجا  
آنکه مشغول شد بعبادت تا وقت فرعون طاعتی انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این دو مصلح بر لفظ مبارک  
در مصلح انیت بیعت شکرانه دهند عاشقان جان جهان و صوف و کلیم عشق را خویش کشند \*

انگاه فرمود که ای درویش چون اوتر موسی علیه السلام از دست فرعون بعین تنگ آمدی کلیم و صوف را بخت  
 خدای تعالی شفیع آوردی در حال بی فرعون بلانزل شدی بعد از آن فرمود که ای درویش شنیده ام  
 از زبان شیخ الاسلام قطب الدین بخشیاراوشی قدس الشمسه الغیر نیز فرمادی قیامت چون کلیم پوستان  
 را حاضر کردند در عصات قیامت هر یکی کلیم بردوش کرده چون ستان در آیند و هر کلیم ایشان را صد هزار  
 رشته باشد پس در آیند بر آن ایشان و فرزندان ایشان در رشته کلیم ایشان دست زده حق تعالی آنروز  
 ایشان را قوت چنان دهد که آن کلیم را با ایشان بهم بگیرند و ازین صراط و دوزخ بگذرانند بعد از آن باز آیند هم  
 در مقام خود و بایستند تا گمانند آنکس اینکه از ما روی نگردانیده اند بلکه با هزار اعتزاز و اکرام ما را خدمت  
 کرده اند پس بیایند دست در رشته کلیم ایشان بزنند تا از صراط بگذرانند و بر خواجه با محمد مصطفی بفرمان خدا  
 در بشت روند انگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم دانند که کلیم و صوف بپوشند و حق آن بجا آرند بعد  
 از آن فرمود که ای درویش صاحب تصوف را صلاح دل وقتی پیدا شود که درون خود را از کل ملوثات  
 دنیا پاک گرداند چنانچه شیخ الاسلام شهاب الدین قدس الشمسه الغیر نیز فرموده است در بی الغل و الحقد  
 و الحسد و الحرس و الکبر و المنع و الغضب الی الیقینی تا دل صافی از جمله بند و پاک نگردد اند او را کلیم و صوف  
 پوشیدن روانیت زیر که در نهد اهل تصوف چنین آورده اند بعد از آن فرمود که ای درویش در  
 سلوک نبشته دیده ام در نهد تصوف از خواجه سلطان ابراهیم خواص و من لاحسنه مقدر نهد الفقراء  
 و التصوف ان یاخذ المتیقین من التذمین علامه العسطلو الف النعل و لایوش علی الفقیر لان الفقیر من لعل  
 شنی ای درویش مقامات فقر و تصوف بحدت المابطل کننده این مقامات غل و غش است و غل و غش  
 حاصل نشود مگر وقتی که صاحب تصوف از سبب جاه و منزل دنیا و فعت خاطر بر ایشان دارد انگاه فرمود  
 که ای درویش چون صاحب تصوف کلیم را سبب لطف و روان گرداند و اقتدار میکند در نهد تصوف  
 مدعی است و کذاب و روع زن انگاه فرمود که ای درویش در عهد خواجه جیند بعد از او قدس الشمسه  
 دیده ام که صاحب تصوف احر است در جمله نهد با اهل دنیا آمیختن و بی بلوک و سلاطین آمدند  
 کردن انگاه بر لفظ مبارک را که ای درویش در خبر آمده است نهد اهل تصوف اذا اصبح و المسح  
 فی قلبه غل و غش لحد و قال اللہ تعالی و نزعنا فی صد و رسم من غل انوارا یعنی اهل تصوف را کلیم باید که از  
 جمله اهل دنیا و معاصی آن بجنب کند و این معنی حاصل نیاید تا صحبت اهل دنیا ترک ندهد و صحبت اهل تصوف  
 کلیم و ارواوت ایشان اختیار کند بعد از آن فرمود که ای درویش هم از اهل کرامت است اگر او قدر  
 خود بداند زیرا که صفت او در کلام اللہ مسطور است قال اللہ تعالی و لقد کرمنا بنی آدم فرمود

که بعضی مفسران رحمه الله نسبت به اندین آیه در باب اهل تصوف است از برای شرف ایشان از برای اهل  
تصوف بر همه موجودات شرف دارند نگاه فرمود که ای درویش نه تکریم صلوات الله وسلامه علیه اصفی  
که میگویند از سبب آنکه او در عالم علوی مذہب تصوف قبول کرد و نگاه فرمود که ای درویش کسی که از لقمه  
صدقم در شب بر است بر کند و از مجلس ملوک داحر او در نباشد در تصوف و گیم پوشیدن رخصت نیست و قدر  
گیم و صوف جز موی گیم شد و بر تو گیم خلیل الله و آدم صلی الله و مشایخ طهقات و اهل علم کسی نداند بعد از آن فرمود  
که ای درویش کسی در مذہب اهل تصوف بر که گیم و صوف پوشیدن پوشد می رانند که لقمه حریب و شیرین  
نجور و که با ملوک و اهل دنیا بیامیزد و اگر از چنین بکند در لباس انبیا و اهل سلوک خائن باشد و حق آن نگذارد  
اما ای درویش در لباس پوشم و گیم و صوف در رنگ نیز اختلاف است بعضی مشایخ گفته اند که لایق سبز  
نیستند که لباس شیطان است آنکه فرمود که ای درویش طبقه خواجہ جنید رحمه الله و بعضی مشایخ سر او بل  
از گیم پیرایین و من ایل عام خاص فی سازند اما اختلاف در سر او بل است آنرا نیز از رسول علیه السلام نقل  
میکنند که پوشیده است بعد از آن فرمود که ای درویش کسی که این لباس را خوار ندارد و چون این لباس  
پوشد در دنیا زیادت از کفاف مشدوع نکند بطریق حریصان نباشد زیرا که این جامه در دلیشان  
و صاحبان و شوکلان است بعد از آن فرمود که ای درویش و عاگوی جانب و شوق ساسا بود و بزرگی بود  
در خانقاه او را در یافتیم از حد بزرگ و صاحب ولایت بود او را شیخ شهاب الدین زبید و پس میگفتند از  
مستجابان خواجہ حکیم ترمذی رحمه الله بود چون سر درون خانقاه ایشان کردم سلام گفتم فرمان شد  
بنشین بنشینم چند نفر اهل تصوف محرمت حاضر بودند حکایت و گیم و صوف و اهل تصوف پوشیدن  
در میان اهل دنیا میرفت آئینده بیاید روی بر زمین آورده عرض داشت که در فلان مرد که مریدی از  
مریدان شما در میان اهل دنیا صحبت ایشان بیشتر می باشد آن بزرگ چون این بشنید بر فوج فرمود  
که او را پیش من طلب کنید چون آن مرید را طلبیدند آن بزرگ فرمود که لباس گیم و صوف از ویست  
و آتش کرده بودند فرمود که بسوزید بسوزند بچشم سخن جانب او دید فرمود که او را بگردان کنید که  
هنوز لائق صوف نشده است بعد از آن فرمود که ای درویش این لباس انبیا است بین لباس هر کس  
باشد فردای قیامت همین لباس در گردن او کنند میان عرصات قیامت بگیرد و نندوند کنند  
که این از آن طائفه است که گیم و صوف پوشیده بود و حق آن نگذارد و بعد از آن فرمود که ای  
درویش اصل درله طریقت و مذہب تصوف چیست آنکه همه وقت خاموش باشی و در عالم تحریر  
مستغرق بود و نگاه فرمود که ای درویش نه رسوم است و نه علوم و لیکن اخلاق است خلقو با اخلاق

۱-  
۲-  
۳-  
۴-  
۵-  
۶-  
۷-  
۸-  
۹-  
۱۰-

تعالی یعنی خلق بیرون آمده است نه بر سوسم نه معلوم بعد از آن فرمود که ای درویش اهل تصوف دشمن خودیانیان  
 جانچه در دنیا است و دوست مملی اند بعد از آن فرمود که ای درویش اهل تصوف قومی اند که زمان بحق فرزند  
 که از هیچ آن فریده خیر ندارند و گفت گوی از میان ایشان خاسته است و چنان بصفورتی مشغول اند تا زنده اند با دوست  
 حق اند از نگاه شیخ الاسلام چشم پر آب که فرمود که ای درویش تصوف آنست که در ملک تو چیزی نباشد  
 و تو در هیچ نباشی نگاه فرمود حضرت است که تو صوف و کلیم بپوشی بعد از آن فرمود که ای درویش تصوف  
 اندکاه و دوستی مومی است و اهل تصوف در دنیا و آخرت شرف کمندگر در محبت مومی بعد از آن فرمود که ای  
 درویش بزرگی بود او را پرسیدند که کمالیت در محبت و در تعقوف چیست فرمود که چون اهل تصوف خود را  
 هر روز بر عرش بنشینند و هر که در آنجا حاضر شوند پنج وقت کمالیت اهل تصوف همین است بعد از آن فرمود  
 که ای درویش صوفی آنست که دل او چنان صافی پذیرد که هیچ چیز پیش صفای او پوشیده نماند بعد از آن فرمود  
 اهل تصوف نهفتند و مقام است اما یکی از آن مقامات نایافت حراست از آن این همان بعد از آن هم درین  
 محل فرمود و سخن در عشق حقیقت افتاده بر لفظ مبارک را اند که جنبش عشق در مردم است از مشاهده معشوق  
 است آن زمان که مردم در جاهده بهالغی می نمایند که شاکه میگردد و هر چه مشاهده کاشف شد عاشق بکوه عشق  
 شرف می شود و عشق بر مردم زیادت گشت مرتبه بر مرتبه بیشتر میشود و ججاها از میان بر میگردد تا بمقام  
 میرسد چون بمقام رسید عاشق قرار میگردد و نگاه در عالم غیر می افتد چون شیخ الاسلام این قول تمام کرده  
 چشم پر آب کرد و بگریست فرمود که شیخ الاسلام قطب الدین بختیاری او شش انار الیک بر باد این بیت  
 از شنیده بودم که باری هزار بار از زبان مبارک می رانند حیرتی و حالتی پیدا میشود و آن بیت اینست  
 رباعی اصل همه عاشقی ز دیدار آید چون دیده بید انگلی در کار آید در دام بلایه مرغ بسیار آید  
 پروانه بطبع نور در نار آید نگاه فرمود که ای درویش اگر هر روز هزار بار بر عاشق سجده انوار و  
 اسرار عشق در ساعتی و محطه بکند هرگز عاشق سیر نگردد بلکه فریاد کند اهل من فریاد این فریاد و شور  
 تشنید تا جگلی حرادات مشاهده در دامن او بریزند پس اس درویش کار آن قوم دارند که در جگلی ساعت  
 مشاهده دوست منظور اند و هیچ محطه مشاهده ایشان خالی نیست نگاه هم درین محل فرمود که از قاضی حمید الدین  
 ناگوری شنیده بودم ثنوی لمانش در روز در آن ثنوی مستغرق بودم و آن ثنوی این است  
 بیت زانجا که جمال دوست از دلبر است چه مادر خورا و نه او در خور است نگاه فرمود که ای درویش  
 این کس که عاشق و معشوق است هر که در پیش نظر دوست منظور است بنده عاشق است کوی نهان عشق  
 و آن اندک بیاری اشیتاق است چنانچه وقتی مجنون طعام نخورده بود روزی آه و در دام او افتاده اگر کم کرد



و بگذشت و گفت چشم او طبعی ماند چگونگی بود او را ایذا رسانم و کس که بدون من ماند نگاه فرمود که ای درویش  
 اکنون کس که عاشق حق کامل است در برابر مشاهده خودی در دوازده میگردید بکس که او چون مستغرق است بصورت  
 در وقت مشاهده بیوشن بگیرد و چنانچه وقتی قاضی حمید الدین ناگویی رحمة الله علیه در غلبات عشق جاس  
 می نویسد که اهل تعلیمه چون گرد آمدند و بقوم ایلی گفتند که مرد در عشق بلاک نماند بود چه زبان دارد اگر دستوری نبود  
 که یکبار روی ایلی را بپند گفتند که مرا ازین معنی هیچ بخل نیست اما مجنون طاقت او ندارد چون اهل تعلیمه همه معین  
 گردند تا مجنون را بیازند و در حرم گاه ایلی بر دند و پرده برگردانند هنوز سایه ایلی پیدا نشده بود که مجنون بیوشن  
 گشت بر خاک افتاده پدیدان گرفت ایشان گفته اند ما نمی نفییم که او طاقت دیدار ندارد از نهایت محبت نگاه  
 شیخ الاسلام او ام القدر بر کاتبه نبرد و بیوشن شد چون بیوشن باز آمد این بیت بر زبان مبارک آمد  
 بیت این است **بیت** گرمی نماند چه بود و وصلت یارم به با خاک سر کوی تو کاری دارم به بعد از آن  
 هم درین محل فرمود که ای درویش بر او دم یلانا مبارک الدین کرکیا قدس الله سره العزیز در عالم عشق و  
 شوق مستغرق بود بر نزار او را حالتی و چهره در باب عشق پیدا می شد چشم پر آب میگرد و دیگر بیت  
 و این بیت بر زبان مبارک می راند و بیوشن می شد چنانچه هفت روز شب درین بیت فرود شده بود  
 که نزار عالم جهان نداشت و در بیت این بود که میگفت **بیت** باورد و بساز چنان دوا می تو نمم به کس شکر  
 چه آتشهای تو نمم که بر سر کوی عشق شسته شوی به شکرانه بده که خوان بهای تو نمم به بعد از آن فرمود  
 که ای درویش توجه دانی پرواز اسرار و انوار چه نازل میشود که او در آن مستغرق بود و این بیت  
 و در خود ساخته یا عاشق و اندیا معشوق که چه معامله میان ایشان میرد و در شیخ الاسلام فرمود که  
 در اسرار العارفین نبشته دیدم که بزرگی بود و چهل سال از خلق غفلت گرفت و گریه و خلق کمتر ایشان را بدیدی  
 چنانچه روزی از او سوال کردند که حضرت شما را که ترویج می شد فرمود ای عزیزان چون اهل تصوف  
 بخلق مشغول شوند قریب خلق نبرد و اکنون من هم ازین سبب چهل سال است که از خلق غفلت گرفته ام  
 و ذره از مرادات جهان درین چهل سال نداشت گرفته ام چون شیخ الاسلام برین حدیث رسید بانگ  
 نماز برآمد برخاست بدولت خانه درون رفت دعا گوی و خطایق بازگشتند اسکر شد علی ذلک  
**فصل** در هم سخن در ذکر محبت و جرات افتاده بود و دولت پایوس حاصل شد شیخ برهان الدین  
 شیخ جمال الدین بانسوتی و شیخ بدر الدین غزنوی و غزنویان دیگر حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که اے  
 درویش بیت را هفت صد مقام است اما نخستین مقام محبت است هر بلاه که از دست  
 برین کس نماند شود باید که او در آن بلا صابر باشد نگاه فرمود که اے درویش در کتاب محبت نبشته بودم

بروایت ابو هریره زنی صدقه که رسول علیه السلام فرمود که محبت حق با دشمنیت که در هر  
 قدمی در نیاید مگر در قلوب که شایان او باشد آن قضا را آسمانیت که محبت حق در دلمان قرار نگیرد و نگاه  
 فرمود که اے درویش هم از رسول علیه السلام آمده است که محبت را بساطی است که در آن  
 بساط کسی قدم نهد که او از بسنده هزار عالم بر خیزد و هیچ در میان نه بیند مگر در محبت دوست که آنجا  
 یگانگی بسیار بود و بعد از آن فرمود که ای درویش در خیر است از رسول علیه السلام که جمله اعضا  
 را سرشته اند و عاشقان نبی آدم از عشق و محبت حق را همه وقت خواند که عشق و محبت حق است  
 و این کس که از اول روز تا غایت این دم رب ارنی النظر الیک می زند پس ای درویش در هر  
 چشمی که سر به عشق مکتحل شد از عرش تا شری پیش او چیزی در جاب نماند بعد از آن فرمود که اے  
 درویش محبت حق آن بود که محتر ابراهیم صلوات الله علیه داشت که از برای دوستی حق را پیر  
 قربان کرد چون دید که او در محبت حق ثابت است همان آمد که پسر قربان کن مایل او قربانی از بهشت  
 فرستادیم آنرا قربان کن بعد از آن فرمود که ای درویش آن روز که محتر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه  
 دم دوستی حق تقاضا کرد محتر جبرئیل علیه السلام گفت الهی حراقان شود که محتر ابراهیم را در  
 محبت تو بیاریم یعنی امتحان کنم فرمان آمد نیکو باشد بر امتحان کن محتر جبرئیل علیه السلام  
 چون فرود آمد بر سر کوه بای تاده محتر ابراهیم در عمارت خانه کعبه بنزد محتر جبرئیل با واز بلند گفت  
 یا الله همین که آواز الله محتر ابراهیم شنیدند بر فور از خانه کعبه بیرون آمد گفت اے خواجگی یکبار دیگر  
 نام الله واکبر بگو محتر جبرئیل علیه السلام آغاز کرد که شکرانه در میان می باید چون شیخ الاسلام برین  
 حرف رسید چشم پر آب کرد و این شنوی بر لفظ مبارک راند شنوی شکرانه هم بر آنچه در ملک  
 من است از بهر خدا بگو الله تو باز جان نیز دهم آنچه که در قلب من است یکبار اگر بگو الله تو  
 باز الغرض محتر ابراهیم گفت چندین هزار در هزار شتر دارم همه برات رضا دوستی  
 الله صدقه کردم باز بگو محتر جبرئیل آواز داد گفت یا الله چنانچه هر چه بر ابراهیم خلیل ازال  
 و ملک او بود همه بداد و نگاه محتر جبرئیل فرمود اکنون چه میگوئی گفت یکبار دیگر بگو جانے  
 که در تن است آنرا فدایم بعد از آن محتر جبرئیل علیه السلام باز گفت یا الله محتر ابراهیم پیش  
 شده افتاد نعره زد چون بهوش باز آمد محتر جبرئیل صدق ابراهیم خلیل الله را تصاف کرد  
 گفت ز چه صادق که در محبت حق ابراهیم خلیل است چون محتر جبرئیل علیه السلام باز گشت در  
 مقام خود آمد سجده نما و گفت الهی یا محتر ابراهیم را چنانچه در محبت حق که میگفتند نگاه فرمود

کہ اسی درویش صادق در محبت حق کسی است کہ او ہمہ وقت در یاد ذکر دوست باشد زیر اچہ  
 بیچ سناختے و لحظہ از ذکر حق تعالی غافل نہ بود اہل سلوک میگویند کہ ہر کہ را حرم دوست دارد  
 کہ ذکرش بسیار کند و بگوید دیکہ زمانی از خدا سے تعالی خالی نہ باشد چنانچہ در محبت العارفین  
 آمدہ است من احب شیئا اکثر ذکرہ بعد از ان فرمود کہ اسے درویش وقتی خواجہ حسن بھری  
 پیش را بچہ بھری شستہ بود سخن در محبت حق بفرقت خواجہ حسن گفت کہ در خاطر من گذشت  
 من حرم دندہ در خاطر او گذشت کہ او زان است حسن بھری رحمہ اللہ سو گنہ خورد چون از پیش  
 را بچہ برخاستم خود را انجلس دیدم و او را خالص یافتم آگاہ فرمود کہ اھے درویش اگر  
 ہمہ دنیا و آنچه در وی است بچنان حق دہند حلال بے حساب ایشان نگے کہ دارند چنانچہ  
 مردمان از مردوار بعد از ان فرمود کہ اسے درویش وقتی بزرگی را در بغداد در یافتیم چند  
 روز ملازم صحبت بودم اما ہر بار کہ آن بزرگ مسجدی کردے در مناجات این سخن بگفتی آقا  
 مگر مراد در خدا سے قیامت بدوزخ فرستی سہ سے از محبت تو آشکارا کنم کہ دوزخ  
 ہزار سال از من بگریزد زیر اچہ پیش آتش محبت بر ہیج آتشی سہ بر نتواند کرد و اگر سہ بر کند  
 ناچیز گمرد و بعد از ان فرمود کہ اسے درویش وقتی را بچہ بھری رحمہ اللہ در عالم شوق و اشتیاق  
 بود ہر بار کہ سہ مسجدی نماز و ایستادہ می شد چنانچہ چندین کرت بعد از ان آخر این سخن بود  
 یہ میگفت آقا اگر ترا از ترس دوزخ می پرستم مراد در دوزخ بسوزی و اگر با مید بہشت  
 بدوزخ بسوزی و بہشت سدالم گردانی و اگر بر اسے تو ترا می پرستم جمال باقی از من دریغ مدار  
 آنگاہ فرمود کہ اگر درویش اہل محبت را آنچه در مملکت دوست جملہ چیزے بازیت و آرایش  
 تمام بدہند و بر ایشان عرض کنند بگو شہ چشم در ان چیز ننگرند و قبول نکنند مگر دیدار حق خواہند  
 آنگاہ فرمود ای درویش آن زمان کہ خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز در عالم شوق  
 بحق مشغول شدی سہ شبانہ روز یا چہار شبانہ روز ایستادہ آواز بلند میگفتی یوم تبدل الارض  
 غیر الارض یعنی باشد آن روز کہ زمین بیچند زمین دیگر پیدا آزند آنگاہ فرمود کہ ای درویش  
 وقتی خواجہ ابراہیم رحمہ اللہ را پرسیدند کہ ترا چہ اقتادہ کہ ملک بلخ چگونہ گذاشتی گفت روزی شستہ  
 بودم بیکہ محبت در پیش من داشتند نگاہ کردم منزل خود در گور دیدم و در ان مونس و سفری  
 در زمین دیدم زاد و را عملتہ و قاضی عادل دیدم و حاجت نہ ملک بر دم سد گشت ملک خود  
 ترک معلوم در ملک دیگر افتادم بعد از ان فرمود کہ اسے درویش محبت حق ملکیت چون

در دل محبت قرار گیرد و فغانند که هیچ چیز با او قرار بگیرد بعد از آن فرمود که وقتی دعاگوی بادر و پیشی در  
 غریبین ملاتی شدم آنرا در ویش از اهل محبت بود از و سوال کردم که ای درویش محبت را غایت باشد  
 یا نه همین که سوال برایشان کردم بانگ برین زد که ای بطل محبت حق را غایت نیست آنگاه فرمود که ای  
 درویش آتش محبت شمشیر خدایت بر عکس گذرنگند که آنرا پاره پاره نکند بعد از آن فرمود که ای  
 درویش نجبان را چون در عیاف اندازند گوسه با ایشان خطاب در دوزخ آنگاه فرمود  
 که ای درویش شنیدم از زبان خواججه قلب الدین بخت یار دوستی قدس الله سره العزیز که محبت حق  
 در جمله اعضای این کس سرشته است و این کس را که سرشته اند هم از محبت خود سرشته اند و اگر چشم  
 است از محبت دوست مستغرق پر است و اگر گوش است در محبت سخن دوست شنیدن مستغرق است  
 و اگر دست است و با پای همه در محبت حق عرق اند پس ای درویش در اعضای آدمی زاده دزه از  
 محبت حق عالی نیست بعد از آن شیخ الاسلام اوام الله بر کاتبه بر لفظ مبارک را ند که دل نجبان حق  
 چون چراغیست در قبیل النوار و نخته اند و از آن روشنائی او جمله ملکوت را روشن دارد پس ایشان  
 را تا یکی چه باک آنگاه فرمود که ای درویش فراموشی نفس یاد کردن حق است و هر که در یاد باشد پس  
 هرگز آن دل نمیرود هرگز یاد حق نیست زالی گردد هیچ نعمتی در او اثر نکند بعد از آن فرمود که ای درویش  
 در کتاب محبت نوشته دیدم که رنگی ابرویت از و باران رحمت بار و آنگاه فرمود که ای درویش  
 وقتی خواب با نیر را پیر رسیدند که محبت حق چیست فرمود محبت آنست که جز دوست در دنیا و آخرت  
 و آنچه در ایشانست دوست نداری بعد از آن فرمود که ای درویش محبت حق شوقند ملک عشق  
 است دوران دار ملک شقی نهد و اند و سیاق فراق و یقین از عهدن کشیده و یکشاخ سرگس وصال  
 بدست قضا و دو دور بر نفسی هزار در هزار سر از آن تیغ برمی دارند پس ای درویش آنکس که عاشق  
 حق است اگر هر لحظه سر او را هزار بار ببند باز سر دیگر در تن پیدا میشود و همچنین هزار بار سر بند او هرگز  
 پاپس نیارد آنگاه شیخ الاسلام این بیت بر زبان مبارک را ندیدیت اینست رباعی در یاد تو  
 هر روز چنان مدبوشم به صد تیغ اگر ز نند نخر دوشم به آبی که زیاد تو نرم وقت سحره که هر دو جهان بند  
 فرود شوم به آنگاه فرمود که ای درویش وقتی محبت که وقت جان دادن آهسته آهسته چیزی بر زبان می  
 دوستان بر سر بالین او بودند گوش نهادند تا او چه میگوید آن محبت میگفت تا زنیستم در یاد نام تو زیستم  
 و اگر می نیم در یاد نام تو میرم چون روز شمر خواهم خاست هم مستغرق نام تو خواهم خاست بعد از آن  
 فرمود که او با و از بلند نام الله گفت و جان بداد چون شیخ الاسلام اوام الله بر کاتبه برین حرف رسید

چشم پرآب کرد فرمود که عاشقان برین فرخ جان داده اند در آن حال این دو بیت بر لفظ مبارک از حدیث  
آیم بسد کوی تو پویان پویان به تا جان دهم بنام تو گویان گویان به رخسار زآب دیدگان شویان شویان \*  
نهار وصل تو جوینان جوینان \* بعد از آن فرمود که ای درویش درویشی درویشی درویشی درویشی درویشی درویشی درویشی  
صاحب نعمت ولد زده عشق در سماح بالاسه حوض شمشکی کجا بودیم این دو بیت از دشمنم اما وقتی  
که در آن روز در سماح پیدا شد بود بهیچ گاسب یاد ندارم و این دو بیت پلیت عشق تو بهم جان مرا ساکن  
و اندر طلب جمال تو میشد کرد چه در وی که ز عشق تو در دل پنهان بود چه آن جمله شوق تو زخم پیدا کرد \*  
آنگاه فرمود که ای درویش شنیده ام از زبان قاضی حمید الدین ناگویی که وقتی از بغداد با برگشته بودم  
سیان بخارا شدم عزیزه را در بخارا دریا فتم از حد بزرگ و صاحب نعمت و سرشته عشق و محبت دوست  
بود چون او را سلام کرد و او اول و اولی دیدم که آن روز زبان تقریر نیاید مستغرق یاد حق بود و خیر از خویش نه  
افزون چند روزی بعدت او بودم اما هر بار که سجده میکردی بگریستی و این بیت بنظر تفریح و زار سے  
سیگفت دیهوش می شد و این لفظ بزبان مبارک نیگفت الهی یک سجده چنان مکر دم که دایا سے  
حضرت تو باشد و آن رباعی این است رباعی در خوردن نعمت تو و ندان سوده یک سجده چنان  
نشده دایای تو بود به هم بودی و هم باشی و هم خواهی بود چه نمی بودم و تو باشم و تو خواهی بود چه بعد  
از آن فرمود که ای درویش اگر حیات است در علم است و اگر راحت است در معرفت است و  
اگر شوق است در محبت است و اگر ذوق است در ذکر است آنگاه فرمود که ای درویش وقتی  
بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز و شیخ اوهده که فانی حاضر بودم حکایتها  
در سلوک میرفت شیخ شهاب الدین که علم عدست و معرفت مکر است و محبت شاهده است و شاهده  
از تجربه است آنگاه فرمود که هر که دل خود را کرده گرداند لذت و شهوت او را در کفن لعنت  
پسند و در زمین ندامت و غن کند آنگاه فرمود که ای درویش اهل محبت حق در هیچ چیز شاد نشود  
مگر بوجاه دوست بعد از آن فرمود که اهل محبت حق را حضور پیدا نشود مگر وقتی که از خلق عزت  
آیرد و در خلوت مقام سازد و دوستان را چون دشمن وزن و فرزندان را چون یتیم و اسیب  
بنی آنگاه بمقام حضور توانی رسید بعد از آن شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و این دو بیت گفتن  
بیت پریت گر عاشق دوستی بنمائش طلب چه در خلوت عشق آئی پنهانش طلب \* اگر  
انوائی چه حضور نعمت هر روز به آنجا که کسی نباشد آنجا نش طلب به بعد از آن فرمود که  
و وقتی بزرگی یا از اهل جانین در ربی مانعی شدم من و آن بزرگ هر دو یکجا شده می آیم چنانچه

رسیدیم در بادیه که آنجا تکلیف آب بود و حراتشگی اکثر کرد از سبب آن بزرگ من نمی گفتم که تشنه بودم لکن عرض چون  
آن بزرگ روشن نمید بود بایستاده فرمود و اتم گزشت گفتم آرس بر فور پای مبارک خود بر زمین دو  
چشمه آب پیدا شد گفت بخور آن مقدار که میتوانی چون از آن چشمه آب خوردم لذتی در آن چشمه آب یافتیم  
تا عمر من بود وقتی آنچنان لذت در پیجوی آنی نیافتیم چون از آنجا بگذرستیم در زمینی آمدیم همین که نماز شام ادا  
کردیم آن بزرگ در علم مشغول شد یکدانی از وی سوی من کرد و گفت ای فرزند فرمادی قیامت  
چون اهل محبت از گور بر خیزند خیمه خود بسیار نذر بر در و درخ بر نذر خود پیش آن خیمه بنشینند همین که  
نظر ایشان بر دروخ افتد آتش پست ناپدید گردد و مجال آن بنود که سر بر کنند چون آتش دروخ  
پست گردد و خلق را دلیل رحمت باشد از عذاب خلاص شود مقصود خیمه زدن ایشان بر دروخ  
این بود بعد از آن فرمود که ای درویش و قحطی من و قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله کیجا بودیم  
مردی بر رسید که فریضه و سنت چیست قاضی حمید الدین ناگوری بر فور جواب داد فرمود که فریضه و سنت  
پیر و سنت ترک دنیا و آنچه در وی است بعد از آن فرمود که ای درویش از بزرگی شنیدیم  
که درویش اوست که در گنج دل خویش فرود شود و آنرا رسوایی آنرت گویند پس او را که زبان گوهری  
یابد که آنرا محبت گویند چون این کس گوهر یافت او در درویش صفت گشت آنگاه فرمود که ای  
درویش اول محبت بدرجه کمالیت و وقتی رسد که در عشق عیب خویش نشناسد و محبت اطلاق  
بر در و آنگاه فرمود حق تعالی او را بخود نزدیک رساند بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی خواب  
تطلب الدین بخت یار اوشی را بر رسیدند که بخدای چگونه توان رسید فرمود که بگورنی و گنگلی و کرسه  
چون این همه برگرفتند حقیقت بدان که بخدای رسید اما آن زمان که این دشمنان به بر باشد  
اهل محبت را دل ساکن شود و در چهار موضع اول در گوشه خانه که آنجا هیچ کس مزاحم نباشد و دوم در  
سجده که مقام دوستان سوم گورستان که آن مقام عبرت است از معصیت چهارم که آن پاس عالی  
باشد و گذر هیچکس نباشد یا او باشد یا دوست بعد از آن فرمود که ای درویش شیخ های مای  
بگیریت چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک را در **پاس** که عاشق دوستی بدانش  
طلب به در خلوت عشق آبی پنہانش طلب به که میخواهی حضور نعت بر روز به آنجا که کسی نباشد  
آنجا نش طلب به آنگاه فرمود که ای درویش یک سپندان دانه دوستی که نزد یک من "لی  
تراز بقدا و سالیه عبادت بی دوستی آنگاه فرمود که ای درویش کار زنان از کار بپز است  
از ایشان در مایه غسل کنند از باکی اما هیچ غسلی در عمر خویش نیان نگر دم که پاک تووم آنگاه

فرمود که ای درویش نوا بر یازید بسطامی رحمة اللہ علیہ در عالم شوق و اشتیاق بود آن زمان که تنها بجز  
دوست نبودم و گرد و جله ملکوت بگشتم بعد از آن فرمان شد که با یازید در حضرت با چه آورده اقم محبت و جفا  
که با شاه آن پسر دولتی بعد از آن با یازید آمد ای با یازید نیکو چیزی آوردی که حضرت ماللق و همین بود نگاه  
فرمود که ای درویش وقتی در لاهور درویشی بودی که او را دریا تم از حد بزرگ و صاحب کافر فرین  
چون دولت پایبوس حاصل کردم و چند روزی ملازم محبت او بودم هر بار که نماز فریضه او میگرد  
و کر شدی چندان فکر بگفتی که آب از زیر مشام او پیدا شدی و صد بار پیش بودی که بزرگین افتادی و  
باز فاستی نگاه چون از ذکر فارغ آمدی این فرمودی که در کتاب محبت آمده است که حق تعالی بی فریاد  
چون ذکر من بر بندۀ مومن غالب شود و نغمه پروردگار عالم بر او عاشق شوم و عشق در معنی محبت است  
چرا باشد که از اینجین سعادت خود را محروم کند و همه وقت در ذکر دست حق نباشد نگاه فرمود که ای  
درویش چون دلما را بیافرید خصوصاً از برای آنکه تا در عرضش طواف کند نگاه فرمود که ای درویش  
دلما بر سه قسم است ولی است شل کوه که آنرا از جای نتوانند جنبانیدن آن دل همان است و دلی است  
مثل درخت که پنج او ثابت اما باد از حرکت دهد و دلی است مثل برگ که با باد هر سوی شود آنگاه فرمود  
که ای درویش عداقتی در محبت کسی است که بیخ چیز را دوست نداند و مگر ذکر دوست بعد از آن  
فرمود که ای درویش چون مته موسی و مارون علیه السلام را فرمان آمد که بر فرعون طاعی و  
دعوت کنید اما باید که بروی نبری و آبستکی سخن کنید تا در نبرد این زمان که شیخ الاسلام ادام التدریج  
برین حرف رسید چشم پر آب که در بزمیت و گفت کسی که دعوی خدای کند بر و لطف چنین بود که  
انار بکم الاعلی گوید پس ای درویش امید دار باش که این کس که نجس اوقات سبحان ربی الاعلی میگویی  
و دم تجرت و نیزند جاش و کلا که او نوید نباش از رحمت او بدین تا چه کردم در باب او خواهد که نگاه  
فرمود که ای درویش هر که امر و در حوسه محبت حق سبحان تعالی نیزند و در یاد او شوق  
می باشد بیخ غلاب شدت فردای قیامت بر او نباشد و از عقبات روز شربے غم بود و بعد  
از آن فرمود که ای درویش چون قارون علیه اللغه در زمین چهارم طبق با مالهاے خود رسید  
ساکنان آنجا سے پرسیدند تو کیستی و چه گناه کردی که ترا در زمین فرود می برند گفت از قوم مته  
موسلی ام مالی زکوة نذاوم با پیغامبر خدا سے برابر می کردم این روز مرا پیش آمد عین که قارون نام موسی  
پیغامبر بر زبان راند و فرشتگان را فرمان شد که قارون ای عین جا بدارید آنکس که نام دوست  
بر زبان راند و با که ذمه ما باشد که بر او عذاب نکنند این زمان که شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم

چو کب کرد وقت کلامی در ویش آنکس همیشه در نام دوست و در یاد او مستغرق است ایشان را بیشتر  
 است که در قیامت مقصود ایشان در وامن ایشان بدیند و با نوا از حلی مشرف گردانند نگاه فرمود که اسے  
 در ویش روزی خوابد یوسف چشتی را پرسیدند که او اهل محبت کیا نتگفت آن کسانیکه بجز دوست  
 بدگیری شغولی نگرند و نیز آنچه هر که بغیر دوست شاه شود حقیقت بدانکه او بچکله اندوه نزدیک شود و هر که  
 در قیامت دوست آنس گیرد بچکله دست نزدیک نشود و هر که جان آویخته دوست ندارد او بیخ است  
 و دعوی محبت از وی درست نیاید آگاه فرمود که ای در ویش هر که را مدخل اول بهمت محبت بود  
 بزودی بخندد معالے رسد هر که را مدخل بار و زبید نیاید رسد او نزدیک و فرخ بود آگاه فرمود  
 که اسے در ویش چون صاحب محبت و عوے مملکت کند پس بحقیقت بدانکه محبت برافندی  
 که شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حدیث رسید و ان بر غایت درون رفت خلق دعا گوئی  
 بازگشتند که شد علی ذلک **فصل یازدهم** سخن در خوف و توکل و جزآن افتاده بود دولت پایتوب  
 حاصل شد مولانا برهان الدین بالنسوی و شیخ بکر الدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن  
 در ذکر خوف و توکل افتاده بر لفظ مبارک را ندکه اسے در ویش خوف حق تا نیا نه است از  
 حق تعالے بر اسے بندگان بے ادب تا آنرا از عرس حق تعالی از مصیبت باز آیند و بر پاسب  
 راست بایستند بعد از آن منسود کرده در ویش در کلام فرمان می شود لم یان للذین امنوا  
 ان یخشعوا لقلوبهم نگاه فرمود که اسے در ویش درین آیت فرمان می شود که سے بندگان من قیبت  
 آمد که دلها سے شما از ترس ما نرم میگردد و و یا کسی بود میان شما با آیه شتی کند یعنی تو به کند تو به  
 او قبول کنم بعد از آن فرمود که اسے در ویش خوف از عدل اوست و رجا از فضل اوست پس  
 عزیزترین مردگان در درگاه اوست که هر دو چیز در دست بعد از آن فرمود که اسے در ویش  
 بزرگی بود که چهل سال از ترس خدا سے عه و جل بگریست و آن زمان که از عمرگ به چون باد  
 کرد سے چون برگ بید لرزیدی و هزار بار بایش بود سے که بیوش شد سے بعد از آن بهوش  
 آمد سے این آیت بخواندی ان الا برار لقی نعیم و ان العفار لقی عظیم نگاه نعره نبرد سے بیفتا سے گفتی  
 ازین پردطالقمیج میدانم که منسود سے قیامت من در کدام طالع ام و در کدام صف ایستاده  
 خواهند کرد بعد از آن چون آن بزرگ نقل کرد او را بخواب دیدند گفتند که خدا سے تعالے با تو چه  
 کرد و گفت همان کرد که باد وستان خود کند اما چون مر از زیر عرش بر نرفت فرمان شد که ای  
 در ویش چه ایندین گریستی مرا غفرا رندانستی گفتم ای از ترس قمار سے که ناگاه فرمان دید



جمله حیوانات را ناچیز گردانند ازین تیرس همه وقت در گریه بودم چون این عرض داشت که دم خطاب آمد  
 که بر دست راستم نگاه فرمود که ای ~~مهر~~ شش چون هستی صلوات اللہ علیہ وسلم در بیدار حال کودک بود  
 چندان بگریست که جگر گوشت و پوست از زخاره مبارک ایشان بریدند الغرض روزی بر سر کوسه  
 نشسته بود سر مسجد نهادند میگرسیت مادر هستی بر سر وقت او رسید در دران حال دریافت سر شقیقت  
 بر سر دست چینی همین دانست که ملک الموت گفت چندان نمیکند که دیدار ما در راه پیغمبر همین گفتند  
 این سخن بگفت مادر چینی نضره بزرگفت ای جان ما درین ملک الموت تمام ما و تو ام بسیار برین تقدیر طعام  
 موجود است بکار برم بر خیز الغرض هستی توانست که از فرمان ما و تجاوز کند بر ما در در خانه درآمد  
 مادر داد آغاز کرد که ای بچی تو هنوز کودکی هیچ کوش در وجود نیامده است بر چه چیزین میگری و خود و ما را  
 در عذاب میداری گریه کن چون ما در این سخن بگفت هستی گفت ای مادر راست همین است که شما  
 میگوئید اما ای ماور اگر فردای قیامت ما در زیاده و زنی گرفتار کند شما به بینید تو ایند که را کنایند  
 مادر گفت پیغمبر ما و شما واجب نیست که ما از گریه و ترس حق باز داریم که امروز ما تدبیر باید کرد  
 که فردای قیامت من از دست زمانه و زنی خلاص شوم نگاه فرمود ای درویش انبیا و اولیا  
 از ترس حق چون زرد بود نه گدازند از آنکه عاقبت خود کسی ندانست که از جهان چگونه خواهند رفت  
 نگاه فرمود که ای درویش بزرگی بود از بزرگان دین او را عبد اللہ خفیف گفتند چه سال  
 در شبها نخفته بود و پهلوی مبارک ایشان در زمین نیامده و چندان از خوف حق تعالی بگریست که گوشت  
 و پوست از زخاره مبارک ایشان بر ریخت و ناپیداشد چنانچه میگویند که کعبه شکان در میان زخاره مبارک  
 ایشان حومله کردند و او چنان تیرس خدای خود میجوید که از آمدن در فتنه ایشان خبر نداشت الغرض چون  
 آن بزرگوار در حکایت قیامت در کیفیت گور شدی چون برگ بید بزریدی و خود را بر زمین زدی چون ما  
 فی آب پلیدی بعد از آن فرمود و خود و خودی بر خاستی این آیه بخواندی تو که تعالی فریق فی البخته و فریق فی البخیر  
 بس نامی مای بگریستی و گفتی هیچ میدانم که ازین دو طائفه میان کیان خواهم بود بعد از آن فرمود که ای درویش  
 تا آخر عمر خود را عبد اللہ خفیف برین سوال بود که از جهان بگذشت بعد از آن شیخ الاسلام بر لفظ مبارک نماند  
 که ای درویش سی سال امام اعظم رحمة اللہ علیہ شقت و پشت مبارک ایشان بر زمین نیامد و درین سی سال  
 خواب نداشت که چگونه می باشد و آن زمان که خواب در ایشان مستوی شدی یکشنبه روز بلکه زیادت بهوش  
 شدی چون بهوش باز آمدی بانفس خود معامله کردی که ای نفس هیچ طاعتی چنان نکردی که شایان  
 حضرت نبوی را شد چنانچه در قیامت خلاص بانی دمی شناختن خدای را چنانچه حق شناختن است پس

ای نفس بیچاره ضائع ماندی هم در دنیا و هم در آخرت بدین نوع حیات خود آن بزرگ ماتم خود داشتی  
 و بگریستی و اگر وقتی تلاوت قرآن میکردی چون در آیه عذاب رسیدی ایستادی یکسال یا دو سال که بماند  
 در عالم تحیر بودی اما چنانچه از بیخ آفریده خبر داشتی و بهر بار که بخود باز آمدی گفתי عجب باشد که بوفیقه خود  
 قیامت خلاص بابدانگاه فرمود که ای درویش وقتی جوانی صالح و پارسا بود اما از خوف حق چنان ضعیف  
 خنجر گرفته بود که جز استخوانی درونمانده بود اما چون شب درآمدی رسن در گردن کردی و در سقف خانه  
 بستستی تمامت شب در گریه بودی و چون سحر بیدار شدی نهادی گفתי خندان گناه کرده ام آنرا چه داندازه  
 نیست و اگر فردای قیامت میان خلق گناهان من عرض خواهی کرد من این رو سباه خود چگونه خواهم  
 نمود و بدین نوع تمامت عمر خود داشتی و شهبانوسه فراری کردی و بهیوش شدی چون بهوش بار آمدی  
 در ذکر شدی تا بیخ خبر از خود نوشتی انقض چنانچه آن بزرگوار در زمرت افتاد خشت خانه بود که بجای  
 بالین سر بودی آن زمان که کار از نزدیک رسید ما درسی نال داشت اورا پیش خود طلبید گفت آن  
 مادر من آن زمان که جان من از تن من جدا شود رسن بسیاری در گردن من گناه گار کنی و در چهار گوشه خانه  
 بگردانی دیگر می این کسی است که از حضرت خدای تعالی گفتم بگر نیزیدی نسلی او این بود و دم آنکه آن  
 زمان که خواهی مرا بزدن آری جزا از من در شب برون آری تا کس نبیند زیرا که هر که ببیند سبب گناه من است  
 کند سوم آنکه چون مراد گو بنهد تو نیز یک من باشی و گویند بگنای که دانند که مرا عذاب کنند باشد که از پرکت  
 قدم تو آن آه سینه تو از آن عذاب خلاص دهند همین که وصیت تمام کرد و جان بداد و ما در او بر حکم وصیت  
 او خواست تا رسن در گردن فرزند کند از گوشه خانه آواز برآید که ای زال دوست بدوست رسید دست  
 ازین جوان بداد و با دوستان خدای چنینی که کند که تو میکنی پس دست ازین باز دار و رسن از گردن او کش  
 که او یکی از دوستان ماست ما این بسیار میزدیم آنگاه فرمود که ای درویش چون خواجیه حسن بصری رحمة الله  
 علیه از خوف خدای چندان بگریست که جوی آب دید باروان شدی چون ناووان و زابجه بصری رحمة الله  
 علیه در زیر موضع ایشان میگذاشت چون این معامه بیدار با رفت خدمت خواجیه حسن را در گریه و گشتن  
 ای خواجیه ایستاده چو امیگری گفت از ترس خدای تعالی نمیدانم که در قیامت میان کدام طائفه تو هم بود بعد  
 از آن فرمود که ای درویش در خبر است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم در هر کس خوف خدای نیست او مسلمان  
 نیست زیرا چه مسلمان آن بود که ترس خدای در دستولی نبود بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی خواجیه در  
 حاد در محلی می گذشتی از خانه آواز گریه می آمد این میگفت الهی گناه بسیار کردم نمیدانم که فردای قیامت حال  
 من چه خواهد بود و تصور عذاب بشنید نزدیک در او شد و دهن خود بر شکاف دیو بنهاده گریان شد از گریه

گردان او پس دست بر شگاف نهاد و گفت احوال باشد من الشیطان الرجیم و قود بالاناس و الحجاره علیها  
 ملائکه غلاظه شد و لایعصون الشدا هم و یفعلون یا مرون یعنی معنی این آیه چنین باشد که در دوزخ  
 اینست که سیزم آن آتش خیر آدمی و سنگ کبریت خواهد بود پس موکلان اند بدان آتش فرشتگان سطر  
 و لان بر سبب نجشایند و آنچه ایشان را بفرمانید بر آد میان بکنند خواه چه تصور میگوید معنی که این آیه بر خواندم  
 پس گوش در شگاف نهادم در آن خانه باز آوازی بر نیاند زمانی را آواز نعره بر آید و طبعین گرفت زمانی  
 بوده ام بعد از آن هیچ آواز بر نیامد از آنجا بگذشتم چون روز شد باز هم در آن خانه آدم پرسیدم حال چیست  
 چه بینم چاره ننهاد اند فراتر باشد تا بر سر هم که نیاوند خانه کیست ناگاه مکه که دم پیر زنی گریه کنان بر روی آمد  
 پرسیدم ای مردمان این پیر زن این مرد چه باشد گفتند فرزندان این زال است و پیر میزگار بوده است  
 در شبها نماز گذاردی و در روز روزه داشتی و فرزند زاده رسول بود علیله السلام در وقت سحر بخوابد  
 خویش نجات میکرد و میگرفت مردی پیش در میگذاشت او آتی از قرآن بر خواند همین که آواز قرآن در  
 گوش او افتاد همان خود را بر زمین زد که جان بحق تسلیم کرد منصور عجلو گریه شد و آه کرد و گفت که من گشتم  
 و در جازه آن جوان نماز گذار بعد از آن شیخ الاسلام نمره نبرد در مصلایه نهاد چنانکه یک شب از افتاده  
 بود که جز خویش نداشت آنگاه چون بهوش باز آمد بعد از آن فرمود که ای درویش خواب سیل عبد اللہ  
 تستری چهل سال ازیم حق تعالی بگرفت اما زین سان چه پرس تا در میان او را از گریه خالی ندید آنگاه از  
 سوال کرد که از کسے خواهد وقتی ندیدم شمار از گریه خالی حال پدیدت فرمود که اے درویش و  
 اے عزیزان آن زمان که از بمل و فرسخ قیامت یاد می آید که در آن روز مادر و پدر بر فرزندان  
 لشکرند و فرزندان بر مادر و پدر نه بینند و پدر از پسر بگیرند و پسر از پدر و برادر از برادر و مسلمان از یکدیگر  
 پنهانند پس کسی را که آنچنان روز پیش باشد و ناند که چه خواهد شد ضرورت خواب و قرار نباشد  
 خوب سنگدل بود که از ترس آن روز نگرید و هم در آن اندیشه نباشد که چگونه خواهد بود آنگاه  
 فرمود که اے درویش رسول علیه السلام فرمود که در ای قیامت همه خلق ترسان  
 و گریه کنان بر فیضند مگر اولیا که ایشان در دنیا از ترس حق در گریه و زاری بوده باشند و در  
 حقیقی در زنده باشند و زنده زمان از گوی بر خیزند که التفات از آن روز نکنند آنگاه فرمود که  
 ای درویش فواجبه عالم راضی تعالی بعبیب خود خواهد با چندان عظمت که داشت چون خوف  
 حق در ایشان مستولی شد به چنان بخود متفرق می گشتند که نه شب را میدارستند که شب است  
 و نه روز را که روز است چنان در شهر نماز استاده میکی و ند که پایهاست مبارک ایشان

و خون روان نمی شد بفرین حال سوال میکرد و فرمود که ای یاران اگر فردای قیامت هر دو برادر هم می بود در قیامت  
 عدل کرده باشد که گوید که من زیر پایه همه را عالم ملک الله الملك دوست پس این کس که در ملک خود تصرف کند ظلم  
 نباشد اما ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند از آنکه فرمود که ای درویش و عاقل برادری بود شیخ نجم الدین متوکل  
 نام او بود از حد مشغول چنانچه دعا گوی چندین سیاهی کرده است هیچکسی نمینانیدیم و در هیچ شهری نیافتیم از آنکه آن  
 زمان که او در خوف حق مستولی شدی زبانتی که امر وز که لام روز است و یا که دام ماه و یا که دام سال است و آن حال بر آن  
 درویش همه وقت مستولی بودی و حیرتی عظیم داشت نگاه فرمود که اے درویش غافل کسی را گویند که  
 این سه چیز در و بود اول کم خوردن از بهر روزه دوم کم گفتن از بهر نازوم کم گفتن از بهر ذکر پس هر دو را  
 که این سه چیز نیست او خائف نیست نگاه فرمود که ای درویش چنانچه این سه چیز درویش را باید  
 سه چیز دیگر در ایمان باید خوبی در جاد و محبت اما در صمیم خوف ترک گناه است تا از آنکس نجات یابد در صمیم  
 در جای طاعت خود کردن است تا در بهشت و منزلت برسی در درجات پابی و محبت پر بنیاد کار مکر و هات کردن  
 است تا رضای حق تعالی حاصل آید نگاه فرمود که ای درویش عاقل کسی است که در همه کار با توکل  
 او بخت دای بود و هیچکس توقع کند از نگاه فرمود که ای درویش وقتی رابعه بصری را آرزو سرچ شد همه  
 داشت بر آن سوار شده میرفت چنانچه در باویه رسید خند و سقوط شد رخت او افتاده ماند خلق بجزیت  
 رابعه بصری آمدند گفتند که این رخت خود ما را دیده تا بریم رابعه گفت و بانگ برایشان زد که ای خواجگان من  
 متوکل شما نیامده ام توکل من بر کسی است که رخت من او خواهد بر و همین که این گفت قافلگی رخت رابعه  
 پنهان ماند روی سوی آسمان کرد و گفت آئی با منی صفت چنین کردی که میان بیابان خرمین بیهوشی من منابع  
 ماندم نهو این سخن نگو گفتند بود در خرابه زنده شد رخت بر و نهاد و در ج رفت بعد از آن فرمود که اے  
 درویش سی سال خواهد ابراهیم او هم متوکل بود از خلق غفلت گرفته بود درین سی سال کبسی رجوع نکرد چنانچه  
 خواهد ابراهیم را نیت حج و نماز گفت هر کسی در خانه کعبه بیای میرود من بیده روم الغرض چون روان  
 شد هر قدری کمی نهاد دو گانه نماز میگزارد و پیشتر می شد چنانچه رسید بادی که هفتاد نفر برقع پوشیده سر با  
 بیده در خون یکی شده افتاده ویدر رسید که از میان آن هفتاد نفر یکی را رمقی جان مانده بود آواز داد  
 گما ابراهیم بشنو حال ما را که گشته می بینی ما هفتاد نفر صوفی از متوکلان بودیم به همت توکل بروان  
 آمدیم تا با هیچکس سخن نگویم چون درین بادی رسیدیم درین میان خواهد حاضر پیدا شد با او طاقات  
 کردیم و مشغول شدیم آواز بر آمد که ای مدعیان بر عهد خود شما این بود که با ما کرده بودید فراموش کردید  
 و بغیر ما مشغول شدید یعنی از هوا پیدا شد سراسر همه برید و هلاک کرد ای ابراهیم کسی که قدم در راه

توکل بنمود از توکل ذره تجاوز نکند تا آنچه ماکشته نگردی همین که در جمع پوشش این حکایت بگفت جان پاد ابراهیم  
 را عجیب آمده باز داشت چه بیند که را بوشسته است کعبه گروا و طواف میکند ابراهیم را هفت آمد بانگ بر را بگفت  
 آفت ای راجه این چه شور است که در عالم انگنده گفت ای ابراهیم این شو و نیست اما شو آنست که تو  
 انگنده چهارده سال است که بیدیده میر و س ترا دیدن نمی دهد ابراهیم گفت بسبب گفت ترا دیدن آرزوی  
 خاد کعبه است در آرزوی خصم خانه کعبه است پس کسی را که آرزوی خصم بود خانه آنجا بود که خصم خانه باشد  
 انگاه فرمود که اے درویش خوابه قطب الدین چشتی بیست سال در عالم توکل بود و از خلق عزت گرفت  
 بر وقت وظیفه که در مطبخ حاجت بود و خادم بیاد سے روے بر زمین آورد و التماس وظیفه  
 در ویشان کردی خدمت خوابه زمینی بود آنجا اشارت کردی آن مقدار غله و سیم و جز آن که در مطبخ  
 حاجت بود و خادم بردن معاش در ویشان کردی انگاه فرمود که ای درویش بر سر سجاده  
 کسی نشیند که او در عالم توکل بود و بر هیچ آفریده از برائے قوت و مصالح دیگر توقع نکند و اگر خود چنین  
 نباشد اولاً لائق سجاده نیست و مدعی دروغ زن است میان اهل تصوف انگاه فرمود که ای درویش  
 توکل آن بود که خوابه قطب الدین بختیاراوشی داشت بعد از آن فرمود که وقتی ندیدم که فتوح کسے  
 قبول کند یا توقع کسی بکشد و اما این زمان که بر اے طو اے صوفیان خادم را چیرے بالیست  
 بود و بیاد سے التماس کردنے خدمت خوابه دست زیر معلا کردی چند دینار سنج بدو دادی  
 و از صبح تا شام پس کرد و چون آینه بیامدی از جماعت خانه محرم نرفتی و آن مقدار مانده  
 در کند و رمی بود و ذره از آن کم نشدی انگاه فرمود که اے درویش اهل توکل را در حقائق  
 اوقات است که در غلبات شوق در آن اوقات ایشان را در آتش اندازند و یا ایشان را خمر و کفند  
 خیر نباشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی خوابه حبیب جانب شام سافر بود بعالم توکل  
 در منزلی رسید آبادانی سه و دنی آمد بر دن شهر در حله ساکن می شد از عالم غیب روزه افلک  
 میکرد و چون روزهی شد بمنزل دیگر میرفت چنانچه در شام رسید آنجا بزرگی بود از حد مشغول صائم الدهر و  
 قائم اللیل بزان رفت و سلام کرد من را آن شد که بنشین به شستم در خاطر حبیب بگذشت که این بزرگ  
 را در چنین مقام که بیچ آبادانی نیست حال خوردن و بودن چگونه است همین که خوابه حبیب انجمن در خاطر  
 آمدند این آن بزرگ آغاز کرد اے خوابه امر و ز قریب هفتاد سال است که درین عالم ساکن دارم وظیفه من  
 از عالم غیب است امر و ز اگر بر من جهان باشی ذوق توکل من بگسوی که از کجا بخورم آنغرض که همین  
 بنام شام شد برابر ایشان ناز بگزاردم زار زار امری شیر سوار و طعام در خوا پنجه بر پشت شیر تماده

پیدا شد همین که نزدیک رسید از شیر فرود آمد و روی بر زمین آورد و آن طعام پیش آن بزرگ نهاده خود دست در پیش کرده ایستاده شد بعد از آن آن بزرگ از نماز فارغ شد گفت خواجه نزدیک من بیاز خودت دست دراز کند شش نفر صوفی در آن وقت پیدا شدند فرمود که بیایید آن عرض خواجیه حبیب و آن بزرگ و آن شش نفر صوفی آن طعام تناول کردند و بعد از آن آن بزرگ دست بر زمین زد چشمه آب پیدا شد بر یکی از آن چشمه آب بخوردند و شکر خدا سے بجا آوردند و تکبیر گفتند و نشستند آن بزرگ آغار کرد کلامی خواجیه میگفتی که خوردن این از کجا دیدی که برین نوع است و گفت هر که در عالم توکل باشد و اعتماد بر کرم حق کند بر او نعمه از عالم غیب موجود شود و هر چه بطلبد پیش او پیدا شود و همین که شیخ الاسلام درین حرف رسید این فوائد تمام کرد و در زیارت شوق و عاگویی باز گفتند الحمد للہ علی ذلک

فصل دوازدهم سخن در ذکر طایفه و جز آن میرفت دولت پاپیوس حاصل شد چند نفر صوفی از بغداد آمده بودند چنانچه شیخ برهان الدین هانسی و شیخ بدرالدین غزنوی حاضر بودند سخن در ذکر طایفه نسبت بر لفظ مبارک را ندکرامی در ویش طایفه برد و نوع است بروایت ابو یوسف قاضی رحمه اللہ علیه اول طایفه این است که آنرا لاطیه گویند دوم طاقیا است که آنرا تاشره گویند اما ای در ویش طایفه لاطیه آنرا گویند که متصل باشد و آن طایفه غلیظه است که رسول علیه السلام آنرا بر سر نهاده است و اهل صفه هم آنرا اختیار کردند اما طایفه که آنرا تاشره گویند انیسرت که بر سر متصل نباشد یعنی بلند و امر اشته باشد و آن طایفه سیاه است بعضی از اهل مشایخ آن را بر سر نهاده اند از رسول علیه السلام تاشره را کمتر بر سر نهاده اند جز بعضی مشایخ بعد از آن فرمود که ای در ویش وقتی ابو یوسف قاضی رحمه اللہ شسته بود و بقی امالی یاران را سیلقت گناه موفیان بر سر داشت اما کلاه سپید نبود یعنی تاشره بود و عرض درین میان مردی بیاندنجدت قاضی سوال کرد که پیغمبر علیه السلام کلاه سپید بر سر نهاده یا سیاه ابو یوسف قاضی گفت که سپید باز سائل پرسید که پیغمبر علیه السلام کلاه لاطیه بر سر نهاده است یا تاشره ابو یوسف گفت لاطیه بر سر نهاده است سائل گفت تو کلاه سیاه و تاشره بر سر کرده درین صورت بدو صفت خلاف سنت رسول علیه السلام کرده اما ان حدیث ادست الامامین ابو یوسف قاضی متامل شد و با این سائل گفت که تو این دو سخن که با من گفتی از دو حال خالی نیست یا بر اے حق گفته با بر اے من اگر از برای حق گفته قبول است و اگر برای ایندای من گفته ابو یوسف علیک فالو یل علیک بعد از آن سائل گفت از برای حق گفته ام زیرا چه شما امام دین اید چه با باشد که خلاف سنت رسول علیه السلام باشد بعد از آن فرمود که اے در ویش

کلاہ اصل حضرت بلو بیہ است، بل جلالہ کہ حضرت جبرئیل علیہ السلام چہار پر کالہ کلاہ از بہشت آورد و بر رسول علیہ السلام داد و گفت یا رسول اللہ فرمان میشود این چہار پر کالہ کلاہ بہستان بر سر خود نہ بعد از آن ہرگز میدانی ازین چہار پر کالہ کلاہ بدہی و عقیقہ خود گرفتاری ناگاہ رسول علیہ السلام این چہار پر کالہ بستہ بر سر داشت بعد از آن امیر المؤمنین ابو بکر صدیق پیشش بود و گفت یک پر کالہ کلاہ برگی تست بعد از خود ہرگز ابدانی او را بدہی پس پر کالہ دوم کہ دو برگی بود فرو آورد و بر سر امیر المؤمنین عمر خطاب نهاد و گفت این کلاہ تست ہرگز ابدانی بدہی ہے بعد از آن پر کالہ سوم کہ سہ برگی بود فرو آورد و بر دست مبارک خود بر سر امیر المؤمنین عثمان نهاد و گفت این کلاہ تست ہرگز ابدانی بدہی کہ لائق او باشد و حق تو اندگزارد بعد از آن فرمود کہ اسے در ویش پر کالہ چہار برگی بود متصل بر سر فرو آورد و بدست مبارک خود بر سر امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ نهاد و گفت اسے علی این کلاہ تست ہرگز ابدانی از اہل صفہ این کلاہ بدہی کہ مرافقان بود کہ کلاہ چہار برگی سے علی بدہی ناگاہ فرمود کہ اسے در ویش کلاہ بر سر کسی نہد کہ آواز دینا و آنچه در ولایت خط بنیز اسے دید و از صحبت اغنیاء و ملوک و اُمراء اجتناب کند و آنچه حق طاقیہ است نگاہ دارد تا فراداسے قیامت از روع رسول علیہ السلام و از خلفاء و مشائخ طبقات شرمندہ مگردد و ناگاہ فرمود کہ ای در ویش کلاہ بر سر نہادن سہل است اما حق کلاہ و شتر لیل و احکام آن بجآ آوردن دشوارے تمام دارد اگر ایما دازہ از شتر لیل و احکام بجآ آوردہ نشود مدعی دروغ زن بود در میان اہل سلوک بہ صدیق راست گو بود بعد از آن فرمود کہ ای در ویش خواجہ یوسف ہشتی رحمۃ اللہ علیہ را رسم بودے آن زمان کہ نیت ارادت کسی بخدمت ایشان ایما دے یکسال متواتر او را خدمت کردن نہ فرمودے ناگاہ چون پدیدے کہ لائق کلاہ شدہ است کلاہ دادی داین سخن گفتی کہ اگر تو حق کلاہ بجآ آوردے رستی و اگر بجا تیار دے و تجاور کردے کلاہ رسول نداسے سزاے تو خواہد کرد چنانچہ وقتی بزرگ زادہ بدخشان بخدمت خواجہ مود و ہشتی ایما داتماس کلاہ کردہ خواجہ چون نظر در خاطر او موثبات دینا دے می دید درخواست او قبول نمی کرد و اجابت ادعای نمود چون بسیار شد بزرگان گرد آن دیار را شفع آورد و خواجہ تیر کلاہ او را بداد ناگاہ فرمود کہ اسے در ویش کلاہ متدی اما قدر این کلاہ نخواہی دانست ہر کہ داند فریب دنیا خورد چون اولین سخن راپاس نہ داشت کلاہ راستد و در بدخشان رفت بمعصیت و فساد بہ رسم قانون خود مشغول شد کلاہ از سر فرو آورد و در طاق نہاد چنانچہ این خبر بیع خواجہ رسید نہ فرمود چگونہ است کہ این کلاہ دین کارا و نمی کند بعد از آن فرمود کہ بیسی بر نیاید کہ آن بزرگ زادہ بدخشان را بہمتی گرفتند و دو چشم او را با شیبہ بند ہمہ در آن درد ہنک شد شیخ الاسلام اودام اللہ بر کاتہ چشم پر آب کرد بگرہ صیت

وردی سوی مافران کرد و منسز بود که این زمان مردمان را چه گوید که زمانه شده است کلاه بازمی شده  
هر که هست این را بر سر می نهد لاده حتی آن بجای نمی آرد آنگاه فرمود که ای درویش بعد از آن در جهان  
بسیج چیز برکت و راحت مانند چون طاقیه و کلاه و خرقه بخوار شد زیرا چه که درین زمانه پیشتر اهل طاقیه و  
خرقه را نه بینی مگر در قله چهار و بعضی نه بینی مگر پیشتر در محبت ملوک و اعیان و بعضی نه بینی مگر در فساد  
ظلمات پس ای درویش درین زمانه که این چنین اهل خسته و طاقیه و بار باشند در آن ایام قیامت و  
برکت و راحت کجا باشد ولیکن بزار شکر می باید کرد که بلائی نماند که در اول ایشان را بدان مبتلا  
گردد و آخر میکس خلق را آنگاه فرمود که ای درویش ز پهلوان کس که کلاه رسول علیه السلام  
و خیره و دستار او را بر سر نهد حتی آن بجای نیاورد و بر سر آن در صحبت اعیان و ملوک و اعیان  
پیا میزد و با اهل فساد و آنچه آن لباس یار باشد عجب نباشد که او سخن نگوید و در میان جمله خلق صحبت  
نشود و آنگاه فرمود که ای درویش پیر طاقیه نجلی خداست کسی را و دیگر او را ظاهر و باطن روشن  
بود و همین که این آینه بر آلتاس کلاه بر ویساید اول نظر نور معرفت زنگار درون سینه او را از جمله  
ملومات دنیا و جنة آن صیقل دهد تا درون و بیرون او پاک گردد و وسیع آرایش نماید آنگاه او را  
کلاه دهد مگر نه هم خود در منالالت افتد و هم آن بچاره را که بر او بر آید ارادت آمده باشد  
پس ای درویش چندین اهل کلاه را که می بینی بر ایشان خنداب ویدر و زگار و گرفتار  
داز بر آید نان محتاج همه ازین سبب که بددیانتی در ایشان است که کلاه بر سر نهد و حتی آن  
نمی گذارد کلاه و خرقه را در پدید رسوا میکنند و میگردانند پس عزت است که بیدر و زنی  
گرفتار باشند آنگاه فرمود که ای درویش اهل طاقیه طائفه است که بحیض ای حسد و جل  
بگیرد سر فرو و نیارند چون به بیند که اهل طاقیه پیش ملوک و اعیان دست پیش کرده  
و سر فرو آورده از و طاقیه باید شد که اولایق طاقیه نیست زیرا چه نشاید او را که طاقیه رسول  
علیه السلام بر سر نهد باشد و آنرا پیش اعیان ملوک بخوار گرداند بعد از آن فرمود که ای  
درویش وقتی پیش خواجه اجل سر دوسه رحمته الله علیه حاضر بودم شخصی که مرید بود و ایشان  
را و او همه وقت در محبت اعیان ملوک آمد و شد کرد و در شیخ پنجهان داشتی چنانکه روزی  
بخدمت شیخ اجل سر دوسه رسانیدند که قیام مرید شما پیشتر در محبت اعیان ملوک می باشد بر فرود  
از زبان شیخ برون آمد که چگونه است که آن طاقیه پیر ما گردن و خنده او نمی شنند بنور شیخ  
اجل سر دوسه این سخن نیگو گفتند بود که آن مرد مرید از با ای با هم بقیاد گردن و مهر را بشکست



و بعد از آن حکایت فرمود که اے درویش خدمت شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس سره  
 سوره العنبر زار می بود اگر صد هزار آدمی بزریت ارادت بجزرت ایشان می آمدے همه را طاقیه  
 روان کردے طاین سخن بعد دادن طاقیه بگفتی هر که حق این کلاه نخواهد گزارد او بر سیمت پیر من نخواهد رفت  
 و همین طاقیه سناری او خواهد کرد اما اے درویش بزرگ خدمت ایشان بود که هر که طاقیه بر او زدنی  
 هیچ وقتی از آن قدم برنگشتی از برکت نظر مبارک ایشان نگاه فرمود که ای درویش طاقیه سناری  
 اهل طاقیه نیکو میکند اما ایشان نمی دانند که این لت از کجاست ای درویش اگر طاقیه ایشان حق  
 طاقیه بگزارد هرگز اثر بے دولتی بر ایشان نرسد و در دنیا و آخرت لت نخورند نگاه فرمود  
 که اے درویش خواری اهل طاقیه بیشتر است که هیچ یکی از ایشان حق طاقیه نخواهد گزارد و پس  
 ای درویش طاقیه چهارخانه دار و اول خانه شریعت است دوم خانه طریقت است سوم خانه  
 معرفت است چهارم خانه حقیقت است پس ای درویش هر که درین چهارخانه استقامت دارد  
 اول واجبست که این کلاه چهار برگی بر سر بندد نگاه فرمود که اے درویش وقتی پیر طریقت  
 خواجہ حسن بصری رحمة اللہ علیہ را پرسیدند طاقیه کرا و واجبست که بر سر بندد نگاه فرمود  
 که ای درویش کسی که پیروزه هزار عالم و آنچه در و است حظ بیزاری دهد نگاه فرمود که اے  
 درویش تا زین چهار عالم خود را نگاه نداری ترا واجب نیست که طاقیه بر سر بندد اول عالم چشم  
 است تا چشمها را از همه دیدنیها نگاه نداری ترا واجب نیست که طاقیه بر سر ندی دوم عالم گوش  
 است تا گوش را از جمله ناشنیدنیها باز نماند یعنی خود را اگر نسازی روانیست که طاقیه بر سر ندی سوم  
 زبان است تا زبان را کنگ نسازی و از جمله ناگفتنیها باز نداری روانیست که طاقیه بر سر ندی چهارم  
 عالم همین دست و پا سے دست تا دست را از ناگفتنیها باز نداری واجب نیست که نگاه بر سر ندی  
 انگس که این چهار چیز بجا آرد او را واجبست که طاقیه بر سر دارد پس ای درویش وقتی خواجہ  
 نوادون مہری قدس سره العنبر زار را پرسیدند کلاه کرا واجبست که بر سر بندد فرمود کسی را واجب  
 است که طاقیه بر سر بندد که او پیوسته و نیاز با آنچه در وی است مطلقه ثلاثه گوید بعد از آن فرمود  
 که اے درویش روزے خواجہ بایزید را پرسیدند صادق از اهل طاقیه کیست گفت کسی  
 که هر چه در ملک او باشد همه در راه فدای بھرف رساند و هیچ بر خود نگاه ندارد نگاه فرمود که  
 ای درویش روزے خواجہ عبداللہ سیمین ستری رحمة اللہ علیہ جای نبشته است که کلاه چهارخانه  
 دار را از آنانند اسرار و الوار است دوم خانه محبت است سوم خانه عشق و اشتیاق است

چهارم فانه رضا و موافقت است پس آن زمان که این کس کلاه چهارم برگی می پوشد چهار چیز در تارک سر او مرکب میگردد و بعد از آن فرمود ای درویش چون ترک اول از اسرار و انوار و ترک دوم از محبت و توکل و ترک سوم از عشق و اشتیاق و ترک چهارم از رضا و موافقت است چرا باشد که مردم خود را از این نعمت محروم کنند و چون بپوشد چنانچه در این کلاه نگاه فرمود که ای درویش درویشی برد ما گوی آمد قاضی حمید الدین ناگوری در آن مجلس یکجا بودیم حکایت در طایفه میرفت فرمود که طایفه مونس دوست است در همه عشق و محبت حق مرکب است پس درین راه عاشق حقیقت کسی است که قدر این طایفه براند و فرمود که این رباعی از زبان ایشان یاد دارم رباعی در طایفه رباعی در طایفه فقیر و پر شوق است همه به اسرار جمال دوستند و قیمت همه به چون بر سر خود نهادی آن خوش دوست می سوزد عشق او که شوکت همه بعد از آن حکایت فرمود که در سلوک اولیا نبشته دیده ام هر طاعتی و عبادتی و عبادتی که عبادت کرده صاحب کلاه در پوشیدن کلاه میکنند همان مقدار سایه رحمت خدای است عنده جل زیرا که طایفه سائبان رحمت است و فرود است قیامت چون صاحب طایفه بر خیزند آن طایفه جبابه شود میان او و میان آتش و دوزخ پانصد ساله راه باشد بعد از آن حکایت فرمود و وقتی از واسط شنیدم که مردم بخندند و فرمودند که کلاه پوشد و یاد دست پیرایه بگیرد و در پوشیدن کلاه مجاهده بسیار کند بعد از آن فرمود از خواجگانه بر اینم آید پرسیدند که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت شنیدم از خواجگانه حسن بصری رحمه الله علیه که سعادت دین و دنیا در زیر طایفه نهاده اند و هر که این را پوشد و حق آن بگذارد و چشمان باشد که سعادت دین و دنیا یافته باشد نگاه فرمود که وقتی صاحب طایفه کاری که رضای حق در بند و مشغول شد چون از آن کار فارغ آمد با توفیق آواز داد که ای مدعی کلاه رسول علیه السلام بر سر منی و فعل همچنین کنی یا ازین فعل تینج باز آئی یا کلاه خود را بکار کنان کلاه بسیار تا ایشان حق او را بر کار دارند همین که در عیب حق در کار او باشد آن شخص از آن کار نوبه کرد و بخیل بازگشت و در خانه کعبه رفت و تکلیف شد چهل سال چنانجا بود آخر هر چون نفل کرد و مدفن او بجای نهادند بعد از آن حکایت فرمود که شنیدم از بزرگان شیخ و طبیب الدین بن تیمیاز شیخ تدریس الله علیه و آله و سلم فرمود که درویش کلاه بخلق خداوندی بدد که در در خداوندی حق از چهار چیز خود را بپاید اول آنکه از سجاده برنجیز و دیگر حاجت قضایا و در موقعی که کسی گمشد یا گمگردد که از چیزی به عالم غیب چیزی پیدا شود دوم آنکه چون آیند و بیاید بر نیت ایاز و کلاه بپوشد تا ظاهر و باطن او را بنور معرفت پدید آید

کلاه بر روی رودان نکند سوم آنکه در جماعت خانه علم با جاری بود چون کسی از وجائی چیزے پیرسد بر فرزش  
 خوب کار او گوید حواله بکتاب و جزآن نکند چهارم آنکه او را هم ولایت باشد اما چون یکی بدر مرید شود دست او  
 را بگیرد و بجدت راس رساند اما ولایت آن باشد که بعد از نقل خود سجادہ یکسی بدید یا یکسی حواله بکشد و اگر  
 سجادہ ندید بر او خود بر زمین که شیخ السلام درین حرف رسید بانگ نماز پیشین بر آید بر خاست بخت  
 درون رفت نطق دعا گوے بازگشتند انحراف علی دلک

**فصل سیم در هم سخن در ذکر درویشی و جزآن افتاده بود دولت پایسوس حاصل آمد مولانا محمد صوفی**  
 و خواجه عزیز درویش و مولانا یحیی غریب و شیخ پدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین بانسوسی  
 و شیخ جمال الدین عرف غریب و شیخ علاء درویش و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن درویشی افتاد  
 بود بر لفظ مبارک را ندکه ای درویش درویشی این بود که رسول صلی اللہ علیہ وسلم داشت  
 که با اختیار خود فقر قبول کرد و کلیم پوشید چون همه پوشیدند فرمان شد جمله ملائک را از جناب عظمت  
 تا آسمان اول که کلیم پوشند چون همه پوشیدند سید سید سید گفتند ای ما را آگاهی ده که بر وقت  
 که لم بند و نیکبخت و دوست خود ما را فرمان شده است که کلیم پوشیم فرمان آمد که موافقت رسول  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که حبیب من است امروز درویشی قبول کرد و کلیم پوشید نگاه فرمود که ای  
 درویش اگر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درویشی قبول نکردی بکت درویشی او در عالم نبودے  
 چه کسی نامندے بلکه بلاک می شدند نگاه فرمود که ای درویش وقتی متمر عبسی صلوات اللہ علیہ  
 و ربناجات درخواست کرد الهی استقامت دنیا و اہلی دنیا در کدام چیز است فرمان آمد که از برکت  
 قدم سعادت درویشان ای عبسی اگر درویشان در جهان بنویزندے و یا تخمه توکل آن قبول  
 انکر دے تو آنکه ان را بقهر خود فرود می بردم و همه را بلاک می کردم نگاه فرمود که ای درویش  
 چه صحبت است همین صحبت درویشان است - چرا چه آنروز که جماعت نماز شیخ شهاب الدین  
 - بر روی قدس اللہ سرہ العزیز درویشی نیامدے بگفتی امروز از من نعمت برگرفتند  
 آنچه درویشی نیاید بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 شمسہ بود متمر جبرئیل علیہ السلام فرمود آمد گفت ای محمد فرمان سے شو و جنتی حبیب الفقرا  
 دوست دار و نزدیک خود و رویا ایشان دوستی کن و نزدیک ایشان باشی بعد از آن فرمود  
 اگر سے درویشی در خبر است از رسول علیہ السلام که در رحمت نماز درویش صاحب شرف دارد  
 ابر مقادیر کفایت تو انگر شاگرد تو انگر آن باشد که آنچه دنیا دے بر دبو و همه در راه خدا آعاسے بدید

و آنرا بمرت رسانند آنگاه فرمود که اے درویش محترم سلیمان صلوات اللہ و سلامه علیہ رسمی داشت  
 تتر زمان که وقت افطار او شدی در مسجد با بگشتی هر جا که درویش گرسنه نشسته بودی برابر او روزه  
 افطار کردی و باز گشتی آنگاه فرمود که اے درویش فرماید قیامت از درویشان عذر خواهند داد  
 تو آنگران حساب طلبند آنگاه فرمود که اے درویش از زبان شیخ او حد کفرانی شنیده ام که فرماید  
 قیامت درویشان را فرمان می شود که نزدیک ترازو سے صراط بر وید نظر کنید و هر که در دنیا چیزی  
 شمارا کارے کرده است ما شمارا خیر گردانیدیم ایشان را از ترازو گاه بگردانند و برابر خود در بهشت  
 برند آنگاه فرمود که اے درویش فرماید قیامت مردے را بسیار نند که او را از نماز و روزه  
 و حج و حنڈان بر سندن چون از طاعت بر سندن باشد فرمان رسد بفرشتگان عذاب را که این مرد را بفرج  
 بریدان مردانها س کند که آبی من در دنیا عمل صحیح بسیار کرده ام از که عمل مراد در دنیا می برند  
 فرمان آید که در دنیا از درویشان روی میگردد اینرے مانیز امر و زان تو روزه گردانیدیم و طاعت  
 ترا بر روی تو باز زدیم آنگاه فرمود که اے درویش مردے دیگر را پیارند فرمان می شود  
 بفرشتگان که این را در بهشت بریدان مرد را عجبی آید و حیرتے بد و پیدا شود از که باست فرمان آید  
 که اے فلان اگر چه در دنیا گناه میکردی اما اگر ترا از دنیا و سے حاصل شدی در محبت  
 درویشان بر رفتی و با ایشان خرج میکردی پس از برکت دعای رحمتی و در جنتی با آن ترا از  
 نعمت درویشی نیست اما دشوار است که در شب فاقه باشد و آن شب خود درویش را معراج  
 است که معراج الفکر اریکه الفاقه یعنی معراج درویش شب فاقه است که خفیه جنید  
 آنگاه فرمود که اے درویش اگر برکت درویشان در شهر با و مقاصد آنها باشد آن شهر با و مقاصد  
 خدای و ناپیوستگی است اما اے درویش هر آبا و ابی که در عالم است از برکت قدم مبارک  
 ایشان است آنگاه فرمود که اے درویش بر محترم موسی فرمان آید که اے موسی اگر دعای درویشان  
 نمودی جمله شهر با گنا بگاران و اهل دنیا خدای و بیت میگردد اینید اما از برکت درویشی ایشان  
 و برکت قدم نفس ایشان جهان قائم است آنگاه فرمود که اے درویش مباد که درویش  
 ما از کسی خاطر گرفته کنند خدای آن شهر باشد و آنس از کوفنگی او بود آنگاه فرمود که اے درویش  
 شیرخان والی طمان بود چندان عقیده برد عاگوی نداشت هر بار بهر تلی بهتر می شنید با درویشان  
 کینه کردن نیکو نیست که غفلت است او التفات نکروی چنانچه وقتی در جوانی آنچه مغل رسید  
 بیچکس کشته شد مگر بهر آنگاه بر لفظ مبارک این او وضع راند بهیست درویش اگر شهر بودی تو دیده

کشتی سراسر این همه عالم شایب به آنگاه فرمود که ای درویش آن زمان که حق سبحانه تعالی خواهد شهری و یار قاضی  
 و یار حلقی را خراب کند و یا بسلا تخط وین خلق را پریشان و ابر کند پیش از آن شهر شایخ و علمایا برگیره آنگاه فرمود  
 که ای درویش حسرتی ناخوش و حسیب بود وقتی شد که همه این معامله بود که بزرگی بود در آن شهر که او را درویش  
 بدین گفتندی از همدان درویش تبارک بود آن روز که فعل در آن شهر خواهد رسید او در مسجد جمعه  
 در آمد نماز گزار و روحی سوسوی خلق کرد گفت ای مسلمانان مال شما را میرویم و میچرخیم اورا نگفت که چرا  
 میروی بلکه خلق درین شدنیو باشد اگر این درویش برو و چون آن بزرگ از آن شهر غیرت فرمود  
 چند روزی بگذشت که مغل در آمد تمامی خلق آن شهر و یار را اسیر گردانید و لاهور را خراب کرد و  
 باز گشتند آنگاه فرمود که اے درویش سیدانی که چون از شهر شایخ و علمایا نقل کند جمله ملائک  
 آسمانها بر مرگ ایشان بگیرند پس اے درویش حقیقت بدان که در آن شهر که درویش نیست  
 غیرت در آن مقام نیست آنگاه فرمود که اے درویش وقتی محتر علی بن علی علیه السلام بر سر  
 درویشی رسید و او خفته بود او را بیدار کرد و گفت بر غیر خدا اے را عبادت کن آن مرد گفت  
 من خدا را عبادت کرده ام اما عبادتی که احسن عبادت است محتر علی بن علی علیه السلام گفت  
 آن کدام عبادت است آن درویش گفت ترک الدنیالاهلها آنگاه فرمود که ای درویش  
 در نص کلام اللہ فرموده است عن اللہ تعالی بقلیل من عمل بعد از آن فرمود که اے  
 درویش هر که از دنیا برو و از دنیا چیزی نماند پس او چه شود لا درهما و لا دینار یعنی هر که  
 از دنیا برو و از جهان چیزی نماند لا درهما و لا دینار او سکین در باب او این حدیث آمده است  
 اوفی الجنة اعقوب من النار آنگاه فرمود اے درویش وقتی سائلی از رسول علیه السلام چیزی  
 درخواست کرد و بخدمت رسول علیه السلام چیزی بنمود آن سائل فرمود باز گشت رسول  
 علیه السلام در خاطر مبارک گویانید که دنیا همه چیز است که خواهند هم ازین کس محرم  
 نمی رود همین که در خاطر مبارک ایشان این بگذشت بر فورتر جبرئیل علیه السلام فرمود آمد  
 علیه جمله خدا مناسه دین و دنیا بیاورد پیش رسول علیه السلام بنهاد و گفت یا رسول اللہ  
 فرمان می شود که بن بصره رسان که هیچ حسابی بر تو نخواهد بود رسول علیه السلام تبسم کرد  
 و گفت یا انمی چه سبیل کسی که با نشتیار خود درویشی را قبول کند و نیا را او چه کند بعد از آن فرمود  
 ای درویش قصص و تو خواهد نام را این بود که حدیث فرموده است الدنیا فرقة الاخرة  
 یعنی دنیا فرقه است از آنست که دانه عبادت بر زمین بریزد یعنی صدقه

بدید کہ فرودے قیامت را ہرچہ بدید کارید در مثل نیز آمدہ است ہرچہ کاری ہمان دورے  
 بعد از ان نہر بود کہ اسی در ویش در ویشی آن بود کہ شیخ شہاب الدین رحمۃ اللہ علیہ داشت  
 از باد تا شام ہر آئیدہ و روندہ کہ در خانقاہ ایشان بیادے و ہر منقہ تا چہرے نخوردی  
 باز گشتی بعد از ان نہر بود کہ اے در ویش در ویشی بود کہ اورا شیخ سعید تبریزی گفتندے  
 قدس اللہ سرہ العزیز کہ او بر شیخ جلال الدین تبریزی سے بود چنانچہ بیشتر احوال او در فاتحہ  
 بودے و از کسی چیزے نگرنتے تا چنان شد کہ سر روز در خانقاہ ایشان بیج طعامی بنودی  
 او و یاران او روزہ بہ عزیزہ ہندے افطار میگردے و میگذازندے چنانچہ خبر پو الے  
 شہر رسیدہ گفت شیخ از ما چیزے قبول نئے کہ قدرے نقدانہ فرستادہ کہ ہر بخادام  
 شیخ بدید تا اندک اندک بمصرف رساند حاجی آمد آن ہم را بخادام رسانید و وصیت کرد چنانچہ  
 مصلحت می بینی خرج کن و پیش شیخ گلوے کہ از کجاست خادم نتوانست کہ بہمان وارد  
 ضرورت خادم خدمت باز نمود نہر بود کہ این کس کہ این آورد و چگونہ آمد و قدم او تا کجا رسید  
 اشارت کرد کہ او ہمین آنچہ ہمین پائے نہاد و شیخ نہر بود تا آنجہ کہ حاجب قدم آوردہ است  
 آن موضع را گل کا دیدند و بیرون انداختند و آن خادم را بان سیم ہم بیرون کرد و آنگاہ فرمود  
 کہ اے در ویش امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ را شش روز بر آمد کہ بیج طعامے نخوردہ بود  
 تمامی خانہ ایشان را فاقہ بود و الغرض بعد از شش روز قدرے طعام موجود شد خواستند  
 تا تامل کنند چنان سالی بر در رسید آواز داد گفت امر فرہفت روز است کہ فاقہ است بجهت  
 خداے چیزی بدید پر فور امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ آن طعام از پیش نہر زندان برداشت  
 اورا داد و گفت کہ اولی تراست کہ ہفت روز بر آمدہ است خود نخوردن آن سائل را داد آنگاہ فرمود  
 کہ اسی در ویش در ویشی آن بود کہ ایشان کردند چون در ویش سردہ را قبہ میکنند گرد و ہیزدہ  
 ہزار عالم بر جی آید و چون قدم نیز نواز عرش تاثرے میگردد و این مرتبہ اول ازان در ویش است  
 آنگاہ ابن رسول صلی اللہ علیہ وسلم را بدید چو در ویش در ویش کرد و فرودہ بیکدم سہ از  
 عرش پائے آید ہم نہر بود کہ اسی در ویش دلماسی عاشقان ہمہ وقت در حجاب عظمت  
 کبریا نازدہ میگشتند آسزبانے با بر دل در ویش و عاشق ازان نعمت ماند ناچہ نگرند کہ ہمیشہ  
 احار بجلی و اسرار آبی بر دلماسے ایشان و اکب است و ایشان در ان مستغنی اند ہمین کہ  
 شیخ الاسلامین خواہد نام کرد و بدوان ہر خاست درون رفت خلق و دعاگوی باگشتند آسزبانے

فصل چہارم و ہم سخن در ذکر محبت و عداوت دنیا آتمادہ بود و دولت پایہوس حاصل شد مولانا بہار الدین بخارے و مولانا شہاب الدین غزنوی و شیخ برہان الدین ہانسوے و مولانا بدر الدین اسحاق و چنڈ کفر درویش دیگر بجزمت حاضر بودند سخن در محبت و عداوت میرفت بر لفظ مبارک رائد کلامی درویش خلق بر سر نوع است اول اینست کہ دنیا را دوست دارند و ہمہ در یاد آن باشند و در طلب آن انہنہیں بسیار اند اما نوع دوم آن است کہ دنیا را دشمن دارند و ذکر بہجت نکند و یکبارگی عداوت مشغول باشند و نوع سوم آنست کہ نہ دنیا را دوست دارند و نہ دشمن و ذکر و بہجت و عداوت نکند آنگاہ فرمود کہ اے درویش این قسم بہتر از آن دو قسم است بعد از آن فرمود کہ اے درویش پیش تابعہ بصرے مرے یاد رومی بزرگین آور و نوشت و دنیا را بسیار بگفتن گرفت رابعہ گفت ای خواجہ تو باز گرو بار دیگر پیش من نیائی کہ دوستدار دنیا می نمائی زیرا کہ ذکر او بسیار می کنی بعد از آن فرمود ہمہ اینچنان شست ترک دنیا حکایت فرمود کہ اے درویش در طرف کھڑم بزرگے بود او را شیخ بدلی گفتندے فرمود کہ او از حد تارک دنیا عظیم بود تا رستی جائنہ نو پوشید می و اگر کسے حکایت دنیا و اہل دنیا پیش او بگردے بار دیگر او را پیش خود آمدن ندا می و گفتی او عاشق دنیا است زیرا کہ ہر کہ معشوق خود بردست و گیر می بیند ضرورت ذکر او بسیار کند الغرض آن درویش نماز بسیار کردے و گفتی چہنین جایگا ہے بہشت است اے دروغ در و نماز نیت دوران میان عمر نیزے حاضر بود عرض داشت کرد اگر پسہ باشد دنیا دار شاید اورا کہ مریدان را از محبت دنیا منع کند بعد از آن فرمود کہ ای درویش اگر منع کنی ہمہ دنیا بزرگے آسان قال است و آسان حال است پسند و نصیحت بلسان قال اثر کند بعد از آن فرمود کہ اے درویش وقتی خواجہ با نیزید قدس اللہ سرہ العزیزہ را پرسیدند کہ بعضی مردمان اند کہ ذکر اہل دنیا بسیار می کنند حال چہیت فرمود کہ ایشان دوستان دنیا اند چون معشوق خود را بردست و گیرے می بینند ایشان را دران دوستی ضرورت از بسیار محبت یا کبند و شب و روز در یاد ایشان اند بعد از آن فرمود کہ ای درویش وقتی رابعہ بصرے را پرسیدند کہ دنیا چہیت و جائے کیا است گفت دنیا اہل مردار است و طالب او سنگ و دنیا را نطلبند مگر منافق دنیا جائے منافقان است بعد از آن فرمود کہ اے درویش چون ببینی درویش را در طلب دنیا و جاہ و منزلت می کوشد تحقیقت بدان کہ ہنوز در با دیہ ضلال التمت آنگاہ فرمود کہ ای درویش ابرہیم او ہم را پرسیدند کہ مرتب از کجا یافتی گفت از آنکہ دنیا را مطلقہ نشت گردانیدم آنگاہ

فرمود کہ امی درویش بہان مقلد کہ دنیا را دوست میدارد بہان مقدار از عقبی دور می ماند پس حجابے  
 کہ میان بندہ و مولیٰ است از دنیا الدنیا اصل کل فتنہ و حجاب بین اللہ تعالیٰ و بین عبدہ کمال قال علی السلام  
 طلب الدنیا لایکون لنا للمولیٰ انکاه فرمود کہ امی درویش چیزے را کہ حق سبحانہ تعالیٰ دشمن داشت  
 ترا نیز باید کہ او را دشمن دارے و گرد او مگردے و ذکر محبت و عداوت او پیش کسے نکنی بعد  
 از ان فرمود کہ اسے درویش از ان روز باز کہ حق تعالیٰ دنیا را بیا فرسایدہ است از تو دوروی  
 نزدیک است پس اسے درویش ناوان کسے بود کہ چیزے را دوست دارد کہ خدای تعالیٰ  
 او را دشمن داشتہ باشد بعد از ان فرمود کہ اسے درویش ہر کہ خدای ماطاعت کند دنیا او را  
 خدمت بکند و ہر کہ خدمت دنیا کند در بلا و محنت مبتلا گردند بعد از ان فرمود کہ امی درویش  
 ہر کہ لذت خدای تعالیٰ غافل تر از دنیا مشغول تو نگاہ نہ فرمود کہ امی درویش شنیدم از زبان خواجہ  
 قطب الدین بخت یار و شہی قدس اللہ سرہ العزیز سرہ کار در دنیا بہتر است از جملہ کار الہ اول  
 شناختن دنیا پس نگاہ داشتن از وی دوم خدمت کردن حق و نگاہ داشتن او سوم آرزو مندے  
 آخرت پس طلب کردن آن انکاه نہ فرمود کہ اسے درویش درین راہ مراد است کہ این سرہ  
 چیز کند اول از دنیا دست باز دارد دوم ساختگی گوید کہ پیش از انکہ اندر وی سند سوم خدا  
 را خشود و گردن پیش از انکہ حق را بہ بنید بعد از ان فرمود کہ اسے درویش خواجہ ذوالنون  
 مصری رحمۃ اللہ علیہ در حلقہ خود می فرمود کہ فرود اسے قیامت دنیا را در و زنج اندازند  
 از سبب این نباشد کہ او را عذاب باشد زیرا چہ او را گناہی نیست اما از بھران در آتش آنگند  
 تا اہل دنیا و دوستان او را خواری او بہ بینند کہ آنسوس خورد بعد از ان فرمود کہ امی درویش  
 وقتی در غریب بودم بزرگی بود و آنجا او را دریافتہ شد مشغول بود مدت شش ماہ در صحبت او بود  
 ہرگز درین مدت از زبان او شنیدم کہ وقتی ذکر دنیا بگردے اما از صبح تا شام در گریہ و زاری  
 بودی و دعا گوئی از حال گریہ ایشان سوال کرد فرمود کہ امر زسی سال است کم و یا بیش کہ  
 روزی مردی پیش من آمد حکایت دنیا بعد اوقات میگردد من نیز در سخن را موافقت حال او بگفتم  
 ہاتف غیب آواز داد کہ اسے یا حدیث دنیا باشد یا حدیث بازان روز با زتا غایت این روز  
 درین شہ زندگی در گریہ ام کہ نہ اسے قیامت این روی چگونہ خواہم نمود بعد از ان فرمود  
 کہ اسے درویش و سلوک است این خبر اکثر و اکثر یادم انفس ہادم اللذات یعنی ای عزیز  
 بسیار یاد کنید آن رخصہ گفتند لذتہا را یعنی مرگ را پس ہر کہ در پیش چشم معاینہ بود یعنی بسیار



یاو کیندی پیوسته درخشندوی خداے بود و هر که از هرگ فاعلمتر دوستی و ذکر دنیا و دل او حکم تر و طاعت دل او گران تر و مصیبت بر او آسان تر از نگاه فرمود که ای درویشن خواجہ مود و وحشتی گفت قدس اللہ بوجہ کہ ہمہ بدیاریا در یک خانه جمع کردند آن خانه و نیاست بر هر که دنیا بگسترانیدند و محبت دنیا و دل او محکم کردند پس از خویش او را دور کردند بر هر که دنیا را تنگ کردند بدانکه او نزدیک شد بر حق تعالی آنگاه فرمود که ای درویش بر دنیا هر روز پنج بار نداجی شود که اسے دنیا تلخ باش بر دوستان من تا ایشان بر تو نیک نه بینند دشمنین باش بر طایبان خویش که ذکر تو بسیار کنند و عبادت ده ایشان را تا در غنّه و بلا افتند بعد از آن فرمود که اسے درویش خواجہ عبداللہ مبارک ہمہ وقت در تجرید بودے و هر که بر ایشان می آمدے محروم نرفتی و خدمت آن بزرگ را رسمی بودی چون نماز شام بگزار دے در حجره مریدان بگشتی اگر آبی و طعامی بر ایشان ذخیره بودے فرمود کہ این بدویش محتاج و سید و آب بر میدند کہ درویشی بنا شد کہ بر اسے فرس و اجیزے بدارند و هر که از مریدان خود و یا غیر ذلک در ذکر دنیا بدیدی آن مرید را از خانقاه بیرون کردی و بر خود نداشتی آنگاه فرمود کہ اسے درویش چندین مال و ملک محترے داشت و وقتی کہ بر خرنیمه در آن مال بیامدی از اسے بحساب بیت المال شخصی بود او را حواله کردے کہ بنویسد این حساب پیش از وقت رے فرمود بر آن مقدار کہ من در دنیا مشغول شوم چہ باشد کہ اسے درویش وقتی سلطان شمس الدین بر شیخ الاسلام قطب الدین بخت یار او شفی قدس اللہ سرہ الغیر تر سره چن راز دنیا رے زرباسم خدمتی فرستاد باین کہ آینه گان بخدمت خواجہ آوردند فرمود کہ این را باز برید و بگوئید کہ ما ترا دوست میدانیم اما چون بدیدیم دشمنی از آن چہ عزیزے را کہ حق تعالی دشمن گرفته است آنرا تو بر دوستان خدای می بفرستی این چہ جای دوستیت کہ شما کرده آید اما طالبان این بسیارند برید ایشان را بدید بعد از آن فرمود کہ ای درویش خواجہ شریف زندگی کہ پیر خواجہ عثمان بارونی رحمة اللہ بود چهل سال از خلق عمرت گرفته در خراسان متکلف شد و قوت ایشان درین چهل سال جز سبزه دیگر نبود آن زبان کہ کسی بدیدن ایشان بر وقتی خادم در بودی و آن شخص را بگفتی اگر زیارت آمدی زینهار پیش ایشان ذکر دنیا نکنی کہ از سعادت زیارت بروی آنحضرت روزه و ولی آن ولایت بر اسے درویشان تقدیرتے بخدمت خواجہ آورد و روی بزین بنهاد بخدمت حکایت از آن خدمتی بخدمت خواجہ بکلی باز نمود خواجہ بسم کرد و گفت باین ای دشمن خداے چکینه بر من داشتی کہ دشمن خداے را گرفته بمن آوردی این از دوستی نبود کہ تو کردی

باز گریه بر لباطابان این ده این بگفت بوریامی که خود نشسته بود بر کردند فرمود که به بین کسان و امالی  
 در تیر بود یا نظر که در نچه پیشند که جوے زرد و دینار میرود هر همه بر خاستند و سر در قدم آوردند و در وقت  
 بسیار کردند و خواجہ فرمود که داسے پیران کم ہیئت که کسی را چندین خندانہ دوست بردست او بود بدین  
 قلوبس مردار عاشا و کلا که نظر کند بعد از آن فرمود که اسے در دلش وقتی خواجہ قطب الدین چشتی  
 قدس اللہ سرہ العزیز مردے بخدمت بدعوے درآمد بر نیت آنکہ دینار بر و روان کند و  
 آنجا کہ خواجہ نشسته است جوے شیر روان می شود و ہنوز آن مردونیکو نیامدہ بود کہ خواجہ رودے سوے  
 او کہ رفت و دستمان خداے بیابین دشمن گرفتہ خرابے را بطلبند گفت اما چون در خاطر  
 داری ہمہ بران خشتی کہ نشسته بر گری چون خشت بر گرفت تو دہ دینار سنج بود گفت بر گری نصیب  
 تست ہمین کہ این بر گرفت خدمت شیخ فرمود کہ ہمہ خوش شیرہ برنج نیز داری پیش تست  
 بخور آن شخص چون نظر کرد جوے شیر و برنج نیز مالامال کہ میرود و بازگشت آنگاہ فرمود کہ اسے  
 در دلش خواجہ قطب الدین چشتی وقتی در را بے میگذشت مسجدے عمارت می شد تیری بالا  
 می برند و میان آن یک تیر و دو گرز تیر ہاے خورد ہر ہمہ عاجزہ گشتند کہ بکنم ہچمان خواجہ  
 بر سر وقت ایشان می رسید گفت چون بالا برید خبر نسید چون بالا بروند خواجہ بر دیوار آید  
 آن چوب را بکشید یکدیگر از دیوار بگذشت تا غایت روزان چوب در دیوار سپردن است  
 آنگاہ فرمود کہ امی در دلش خواجہ محمد چشتی کہ پیر خواجہ یوسف چشتی رحمۃ اللہ علیہ بود  
 ایشان را عالم تحیر بود و مدت سی سال بود کہ پہلوے مبارک ایشان بر زمین نیامدہ بود و مجاہد  
 ایشان ہم ایشان را عیسر شود کہ بکشد چنانچہ یکان سال دوکان سال بودے کہ نفس را آب و نان  
 ندادی در شہانماز معکوس بودے چاہے بود درون خانہ ایشان خود را درون چاہ سترگون  
 بیاختی نماز گزاردی و الغرض روزے ایشان بر و دیدہ نشسته بودند خردہ خود را بخیسہ  
 میگرددند بزرگ زادہ بعد از آنجا باکو کہ خوش میگذشت چون خدمت خواجہ را انجامید بر خور  
 از اسب نہ و آمد رودے بر زمین آورد و نشست آن ملک زادہ پیش خدمت خواجہ فرمود  
 کہ در غیر است از رسول علیہ السلام اگر پیر زنی در بلا و مملکت کسی در قتب فاقہ سپید رہای  
 قیامت و امن آن صاحب ولایت بگیرد تا انصاف خود بستاند و آن زال نگزارد و بعد از آن  
 از خدمت آرد وہ بود بخدمت آرد و خواجہ تبسم کرد فرمود کہ این رسم نواجگان مانیت کہ  
 دشمن گرفتہ خداے را قبول کند این بیشتر بر یکسانیکہ احتیاج این دارند ایشان را بدید

انگاہ یک درم بگانی داشت درون و جلد اعراضت روے سوے آسمان کرد و گفت آگهی آنچه بندهگان خود را  
 بینمائی این را بهائمانی و درم من بازده در حال ماہیان دریا را بہمان فرمان شد تا یکان درم زمین با لدا  
 بر آمدم دہن گرفتہ آن بزرگ نادہ چون بید روی بر زمین آدر و گفت نبی خوت اینک مردان خداے  
 راست بگفت و بر فاست باز گرد و خواہ بگفت بہ بین روے سوے ماہیان کرد و گفت ہمان درم من  
 بسیار بد ماہی بود درم خواہ را بیا در و پیش خواہ نہاد نہر بود کہ ای عزیز کسی را کہ در خانہ خدا  
 چندین ند بود او محتاج بزر و دیگران باشد ہمین کہ شیخ الاسلام درین حرف رسید بر خاست در ر دن  
 رفت احمد دند علی ذلک فصل پانزوم سخن در ذکر حسن عقیدہ مریدان افتادہ بود دولت پایہ  
 مامل شد شیخ جمال ہانسوی مولانا نظام الدین براونی دیش و ہر دو مولانا شمس الدین بخاری و شیخ ہرالدین  
 غزنوی و شیخ نجم الدین سنائی و چند نفر در ویش از خانوادہ پشت حاضر بود و دند سخن در عقیدہ مریدان  
 میرفت بر لفظ مبارک را اند کہ اسے در ویش مریدے کہ بحسن عقیدہ تہ پیر نیست او مرید نیست انگاہ  
 نہر بود کہ ای در ویش وقتی امیر المؤمنین عمر خطاب و عبد اللہ در نماز نوافل بود نہر رسول علیہ السلام  
 یراے مصالح کارے ایشان را آواز داد چون ایشان در نماز بودند جواب نگفتند چون از نماز  
 فارغ آمدند بر بیغیا میر آمد نہر رسول خداے گفت من شمارا آواز دادم شنیدید گفتند یا رسول اللہ  
 ما در نماز بودیم از سبب آن جواب نگفتیم رسول علیہ السلام نہر بود کہ اسے یاران من آترمان کہ رسول  
 خداے شمارا آواز دہم اگر در نماز باشید ترک نماز نقل و ہبید در جواب من مشغول شو بہ کہ یہ چہ کہ  
 فاضل تر از نماز شاست انگاہ نہر بود کہ ای در ویش وقتی دعا گوے بخدمت خواہ تعلق زمین  
 بختی را دشی حاضر بود شیخ علی بنجرے نام رویشی بود نماز میگزارد نہر مت شیخ آواز آواز و شیخ  
 ترک نماز گرفت بر نہر گفت بعدیک شیخ نہر دد کہ چہرہ او نماز جواب نگفتی کہ از سبب بیایہ  
 نماز دومی گفت جواب محند و مفاصل تہ بر نہر ز نفس بید نہر چہ در سلوک ست چون پیر ہر ہر  
 آواز کند مرید بر فور جواب و ہذازان جو بہ کسا نبوات نہام آن مرید نیویسند بس ای عمدوم  
 چہرہ بود کہ برین جواب معلقن خود را منابع کہ نہر نہر بود کہ اسے در ویش پیر اوت وقت داشت  
 نہر حمیہ نام مرید گیر و چون یکی بر نہر از رت بخدمت پیر بیاید پیر را واجب است نہر  
 عقیدہ او نظر کند اگر بیند کہ او در جلد کار ہا بشہرمان نہر نہر را سخ نیست اورا کہستہ جواب گوید نہر  
 تو در نیامدہ است باز گرد انگاہ نہر بود کہ ای در ویش مریدانے کہ بخدمت پیر خود می آیند نہر  
 بر زمین می نہر بس درین صورت این سہل خدمت است نیز اگر آیند گانی کہ بخدمت می بیورند نہر

در نماز

وآن ارادت و معیت عبارتست از عشق و محبت پیرپس از آنجا که عشق و محبت پسران صورت  
سر بر زمین آوردن سهل خدمت است آنگاه فرمود که اسے در ویش تا شیخ را قوت قوت خود بنویس  
و در شیخ متوان گفت زیر پرچم خواجه قطب الدین میفرمایند تا شیخ اول در ظاهر و باطن مرید نظر کنند واجب نیست  
که او مرید گیرد و یا کلاه و ہر آنگاہ فرمود کہ اسے در ویش وقتی مسلمان از پیشوایان پیچور اعلیٰ اللغۃ بخت  
شیخ معین الدین سنہری قدس اللہ سرہ العزیز نیاید بر نیت و اوادت خواہ او را ارادت نداد  
آن مرد و بارگشت بر پیچور آمد کہ کرد پیچور اگسان فرستادہ کہ از کجاست کہ بخدمت شیخ اورا بمرید سے  
قبول نیکند نہ بود کہ سبب پیوست گفتند کہ از سبب سپینہ کہ در و کجاست و آن سپینہ از وی رفتنی  
نست کہ تقریر اول نرفته اند اول آنگاہ صحبتی ما سے بسیار باقی دارد و دوم متابعت است آنگاہ کہ کسی بخدمت  
کہ او پیش بیگانہ سفر و آرد و سوم آنگاہ در لوح محفوظ نرفته دیدہ ام کہ او در آخر از جہان بی ایمان بدو  
مخوڑ بالہ نہما ہیں کہ این سخن در سمع پیچور رسید تفت شد و گفت کہ این در ویش ہمہ سخنما از عیب  
سیگوید بگوید تا شہر برو و چون این پیغام بخدمت شیخ رسید تبسم کرد و گفت او را بگوید میان  
من و تو سر روز محلت است یا تو خواہی رفت یا ما الغرض درین میان لشکر محمد شاہ در اجیر و آمد  
پیچور را زندہ گرفتند و آن مرد کہ مرید شدن آردہ بود خود را در آب غرق کرد و ہلاک شد شیخ الاسلام  
قطب الدین بختیار اوشی نہ بود کہ پیر و عالم بود بعد از ان نہ بود کہ اسے در ویش  
تا بدانی کہ بیا و در ویش یا پیر بر کسی نفس زند کہ از جملگی عالم بر افتد آنگاہ نہ بود کہ ای حدوش  
شنیدہ ام از زبان خواجه قطب الدین بختیار قدس اللہ سرہ العزیز بیست سال در صحبت  
شیخ المشائخ معین الدین بودم درین بیست سال در خلا و بلا بودم وقتی ندیدم کہ بر کسی تفت شد  
مگر بیک روز و آنچنان بود کہ در میان محلت روز سے ہی گذشتند مرعی بود ایشان را شیخ علی گفتندی  
شخصی اورا گرفته بود کہ سیم از آن من و ادنی داری بدہ خدمت شیخ بر سر وقت ادرسیہ ہر چند  
اورا منع کرد و آن شخص نہ شنید شیخ تفت شد روا سے مبارک خود بر کشف کرد و بر زمین زد پر از زمین  
از سنج گشت گفت بر گیر آن مقدار کہ از ان تست آن شخص خواست زیادت گیر و از من خود دست  
او خشک شد فریاد کرد کہ تو بہ کہ دم شیخ سرپس کرد و گفت ای دست بد و باز وہ در حال مجنون  
کہ بودند آنگاہ نہ بود کہ ای در ویش وقتی بخدمت شیخ معین الدین سنہری سے دست  
سرہ العزیز با جمیع یاران مشتہ بود شخص بخدمت خواہ بیاد اتما س ارادت رد آن  
شخص بخدمت ہلاکت شیخ آمدہ بود چہن کہ آن شخص رومے بر زمین آورد و غشست ہر بار ہنہا ۱۱



او بود او را بکشت و اموال آورد و با حصول غرض بازگشت آن شب که او بخدمت پادشاه نژاده آمد و دوم روز پادشاه نژاده وفات یافت در آنچه پیشین بنگار زنی بود و چنان زندگانی با خلق خوب کرده بود که همه مطیع او شدند آن عرض چون پادشاه نقل گردان ملک بر پیشین سردار گرفت و مردم او نیز در جلال او در آنگاه فرمود که اسے درویش چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از دنیا طاعت فرمود و چندین هزار ساله با نان مرتد شد ندتا بخدمت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردنو که اگر زکوٰۃ از نا برگیری ما به اسلام می باشیم ابو بکر صدیق رضی الله عنه یاران طلبید مشورت کرد و بعضی گفتند اگر خلیفه با ایشان مسامحت میکند قباے زکوٰۃ بر گیرد تا ایشان از اسلام برگردند بصلحت نرویک باشند ابو بکر صدیق رضی الله عنه تیغ کشید و گفت ای حق خداے است اگر عقابلی که پاسے شتر بدان بوزند نو کمتر دهند بر این تیغ با ایشان مسامحت کنم این خبر با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید گفت خلیفه تیکو حکم کرد اگر او رضا داوی که زکوٰۃ بر گیرد برین نوع مجله احکام مشرعیست برخواستی آنگاه شیخ الاسلام فرمود در دوسه سوسه مولانا نظام الدین بلاونی کرد فرمود چندین درویشان بر دعا گوئی آمدند چون چونند که دند البتة از ان اقرار خود نگشته اند مگر مولانا نظام الدین تا بمن پیوسته است بدان فراج و نیت که بدست هیچ از ان قاعده نمانده است و نا خواهد بود و زده از محبت من کم نخواهد بود بلکه هر روز زیادت و بر هر چیز خواهد شد همین که شیخ الاسلام برین باب شفقت فرمود مولانا نظام الدین بلاونی بر فرستاد رده بر زمین آورد خسته خاص و کلیم سیاه آمد روز ایشان در بعضی شد و این سخن هم گفت که از مریدان من مولانا نظام الدین تمام گیر است و در هر روز مولانا نظام الدین تا انقضای عالم کی نباشد و همه عالم مولانا نظام الدین بگیرد همین وقت است شیخ الاسلام این فواید تمام کرد و بر فرستاد درون رقت خلق و دعا گوے بازگشتند مولانا

نظام الدین هم در جماعت خانه نماز اسکر شد علی ذالک

فصل شانزدهم در ذکر بوسیدن دست بزرگان اقباده بود دولت پای بوسیدن من شاه مولانا نظام الدین بر بلاونی مولانا یحیی غریب و شیخ برهان الدین غریب عرف هانسوی و شیخ بر الدین خزنو دست نیرانی دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش دست یکدیکر بوسیدن سنت رسول علیه السلام است و سنت انبیا پیشین است هر که دست مشایخ با تعظیم تمام بپوسد حق تعالی او را چنان از گناه پاک گرداند گویی امروز از ما وزاده شده است بعد از ان فرمود که ای درویش مشایخ و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان نیست که گردان بپوشد دست رسد تا یکدیگر امروزه گردیم آنگاه فرمود که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت

رسول صلی اللہ علیہ وسلم است و سنت پینجا مبران پیشین عظیم السلام پس اسے درویش رسول علیہ السلام  
 را رسم این بود پیش آنکه کسی خدمت رسول را دست و بد و یا سلام کند رسول علیہ السلام ہمہ را پیش  
 از آن سلام کردی و دست بگیرفتی آنگاه فرمود کہ اسے درویش وقتی امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ  
 گفت چندین کرات دعوات خواستم باشد وقتی پیش از آنکه رسول صلی اللہ علیہ وسلم را سلام کنم یا دست  
 بگیرم میسر نشد آنگاه فرمود کہ ای درویش خدمت خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز  
 را رسمی بود ہر جا کہ در محلتی و یا جمعی گذشتے تا دست ہمہ بنوسیدے از انجا گذشتے دو غای خیر  
 از ہمہ طلبیدے آنگاه فرمود کہ اسے درویش مردم چون از نماز فارغ میشوند دست یکد بگیردے  
 بوسندوی جنبانند چنانکہ گنہ از ایشان میریزد چنان کہ برگ درخت کہ در وقت خریفہ ریختہ  
 می شود بعد از آن فرمود کہ ای درویش دست بزرگان و مشایخ کہ می بوسند از برای برکت  
 و خیر دین و دنیا است آنگاه فرمود کہ ای درویش وقتی بخمر را در خواب دیدند پرسیدند خدا  
 تعلق با تو چہ کرد گفت در بہر حال کہ در دنیا کرده بودم از نیک و بد پیش من داشتند کار بدی کشید  
 کہ فرشتگان غیب را فرمان شد کہ جانب دوزخ روان کنی ہم درین بودہ اند کہ فرمان آید و فلا  
 روز دست خواجہ شریف جامی در سجد مشق بوسیدہ بودی از برکت دست بوسیدن او سراپا ہم  
 آنگاه فرمود کہ اسے درویش فرماے قیامت چندین گناہ گاران را از برکت بوسیدن دست  
 بزرگان خواہند آمرزید و ایشان را از دوزخ خلاص خواہند داد آنگاه فرمود کہ ای درویش  
 وقتی یوسف حجاج را بعد نقل او در خواب دیدند پرسیدند کیف حالک ای یوسف حال چسیت  
 گفت در موضع بلا کتم اما امید این است کہ خواہند آمرزید پرسیدند از کدام نیکی امید واری گفت  
 درین داشتہ اند کہ در فلان روز در مجلس خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ با خراز دست گرفتہ بودے  
 و بوسیدی ترا در آن کار غفور خواہیم کرد و محفور خواہی شد آنگاه فرمود کہ اسے درویش آتروز  
 کہ خواجہ قطب الدین چشتی قدس اللہ سرہ العزیز از سجد جمعہ برون آمدی اصحاب ایشان  
 حلقہ کردی از بسیاری مطلق دست مبارک ایشان آویزان بودی ہر کہ آمدی دست مبارک  
 ایشان بوسیدے و بازگشتی و فرمود وراثت را دلیا نرشتہ دیدہ ام بزرگی قسم راندہ ست ہر کہ  
 در دنیا دست بزرگی یا شیخی بوسیدہ است حقیقت او از جہان آمرزیدہ شدہ است زیرا کہ دست  
 مشایخ دست رسول است علیہ السلام ہر کہ دست مشایخ بگیرد ہمچنین باشد کہ دست رسول خدای  
 آیتہ باشد آنگاہ شیخ الاسلام فرمود امام اعظم ابو نیفہ کوفی رمز اللہ علیہ و علیٰ آلہ و سلم بودی آن

۱۱۱

نمازگاہ آئینہ بیادے برخواستے دست او بگرفتند آن زمان که از مجلس برخواستے مثل آن کردے انگاہ فرمود  
 کہ اے محمد و شمس ہتر داؤد علیہ السلام چون در سند حکم باز داؤد سے بر اے داؤد عدل و مظلومان را با نصاب  
 رسانیدے دہر کہ از بزرگان بنی اسرائیل بر ایشان بیادے خود برخواستے از سند ایستادہ  
 شدے دست ایشان بوسیدے برخواستے در وے سوے آسمان کردے و گفتی خلا یا برکت دست  
 ایشان داؤدے در عصمت خویش نگاہ دار پس اے در ویش اگر چہ انبیا ہمہ بود در عصمت خداوند  
 بود البتہ برکت دعا خیر در باب خود میطلبید و میگویند الہی برکت دست بوسیدن ایشان بیامرزی  
 انگاہ فرمود کہ اے در ویش آن روز کہ ختم یعقوب صلوات اللہ علیہ وسلم را با ختم یوسف ملاقات  
 نمودند گدراہ با ایستادہ شدند ہر کہ از آئینگان در آن راہ میگذاشت دست ایشان با عرضاز  
 او کرام می بوسیدند و میگفتند کہ این چہ حالت تا دیدار یوسف حق سبحانہ تعالیٰ روزی کند از برکت  
 بوسیدن دست بزرگان بنی اسرائیل و دعاے خیر ایشان انگاہ فرمود کہ اے در ویش  
 خواجہ کائنات ہر صبحی بر پیر زلی برفتی گفتی اے زال محمد را بر دعاے خیر یاد دار پس ای در ویش  
 در جلگی موجودات کہ در عالم خداے پیدا گردانند از نجات محمد علیہ السلام و از محمد علیہ السلام  
 عزیز تر کسی نبود کہ او بر اے خود را خیریت و دعا طلبیدہ است پس ما را دشمار ادلی تر است  
 کہ دعاے خیر از دست بوسیدن بزرگان بطلبیم انگاہ فرمود اے در ویش رسول علیہ السلام  
 چون در اے بے بگذشتی اگر از پیری در راہ ملاقات شدے از ویک قدم بیشتر نبردی از  
 سبب حرمت موسی سچبیا و آن زمان آن شیخ میخواستے دست مبارک رسول علیہ السلام بہ  
 بوسیدے بر فور دست او بگرفتند انگاہ فرمودے کہ اے در ویش دستتے جوانے دست در کو چہ  
 میگذاشت و خواجہ ابراہیم او ہم پیش آمد بر فور آن جوان در پاسے خواجہ ابراہیم ادہم اقمادہ و باغراز  
 واکرام بردست مبارک او بوسدہ وادرو بازگشت الغرض حمدان شب آن جوان بر خواب دید  
 خود را کہ در بہشت می خند امید بے در ویداشد کہ من گناہگارم این دولت مرا از کجی گفتند  
 ہمچنین دست کہ تو میگوئی اما دنیہ روز دست در دست من بگرفتند و از ابرارے رفتاے با حسنہ نیز  
 داشتی ترا دکارا و بیامر زیدم آن بیان از آن خواب بسیار شد بر خواجہ ابراہیم بیادے و تا آنکہ شد  
 انگاہ فرمود چون عنایت حق در کند نہ ہزار عاصی را بیک ذرہ صحت خود بیامرزد و از آتش  
 و ذبح خلاص دیدد فرمود اے در ویش آن زمان کہ خواب دست یکدیگر جوسد ہزار دہ ہزار  
 رحمت بر ایشان فرود آید ہمین کہ از دست بوسیدن یکدیگر فارغ می آیند آن جلگی رحمت



پیر ایشان ایشیا بگیرد و بعد از آن فرمود که ای درویش در سلوک آمده است کمال تصوف و ریاضت خانه تو نظر داشته  
باشند تا کسی با ید ما دست او بوسیم اگر چه بتلاوت نشسته باشم و مشغول در آن آگاه فرمود  
که اے درویش خواهی جنید بعد از آن فدس التدرسه العزیز بر سر میجا مشغول بودی آن زمان  
که کسی بیاید ترک تلاوت گرفتن دست او بوسید و با او در نکایت شدیدی و بیان حکایت  
حاجت که آورده بودی در او بگردی آگاه چون او باز گشتی نوبه باز بتلاوت مشغول شدیدی بعد  
از آن فرمود که اے درویش صاحب سجاده و بزرگان که در تلاوت می باشی ایشیا را  
واجب است چون آئینده بیاید ترک او را بگیرد و با او مشغول گردد و وزیر که در ندرت سلوک آمده است  
که مشغول شدن با حاجتمندان فاضل از او نند و عزرا آن است وزیر چه هر سال ثواب در کار حاجتمندان  
ایشان نند بنویسند آگاه فرمود که ای درویش ابو سعید بر وزیر بزرگ از بزرگان مکه حاجت رفته بود  
آنکه که آن بزرگ در او مشغول بود ابو سعید بی عرض باز گشت در مجلس رسول علیه السلام  
بنامد زهد خراب و خاطر پریشان چون رسول علیه السلام کرم و اهل دل بود نور رسالت  
در او دیده فرمود که چرا خاطر تنفیر گفت یا رسول الله حاجتی داشتی بر در فلان بزرگ زخم  
او در او مشغول بود من بی عرض باز گشت بعد از آن رسول فرمود او را واجب بود که در کار حاجتمندان  
مشغول شود وزیر چرا صاحب در او واجب است که ترک او را بگیرد و در کار مشغول شدیدی و کار تو آخر  
رسا ید می باز در مشغول شدی آگاه فرمود که اے درویش آن زمان که خواجبه شعبلی در تلاوت  
مشغول بودی و آئینده بیاید بر فور با مشغول شدیدی و تا آن زمان که شسته بودی وقت آمدن  
و رفتن و بانطق باندم بعد از آن فرمود که اے درویش خواجبه شمعون محب رحمة الله علیه  
گفت که چگونه دلی که بود که عرش خدا می برد و او بیاید بجای او در و ن باشد و کار بر اندازه  
الاطاقت آن تمام کند پس ای درویش خواجبه شمعون چرا در عرش بیمن دلی مومن داشتن  
دست که در حدیث آمده است قلب المؤمن عرش الله تعالی یعنی دل مومن عرش خدا می است  
خبر می بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی سلطان ناصر الدین علیه الرحمة و النعمان طرف  
انتهای عربت فرموده بود چون در اجزوه من رسید خود و زیارت دعا گوئی آمد و آنچه شرط حاجت  
بوده بود آن روز باز گشت آگاه که از آمدن و رفتن خلق عاجز شدیم خواستم غلظت کم از بسیاری  
حق ما در خاطر گذشت که خواجگان ما نمی بینند که در امامت ایشان این است که دست همه را  
در دله العرش یعنی بود بالا می آن بام زخم شستم هر دو دست خود را فرود می گذارم شتم خلق می آمد



گفتند که خواجہ قطب الدین شمارا این مقام فرموده است تو چه نامی رو سے دعا گوی گفت خواجہ قطب الدین  
 قدس سرہ العزیز نعمتی بمن داده است کہ در شہر جهان است و در سیابان جهان بعد از آن  
 فرمود کہ اسے درویش مقصود این حکایت این بود کہ ہمہ حال دست بزرگان و مشائخ باید بوسید  
 باشند کہ دست این کس بردست مغفوری برسد این کس بردست او آسزیدہ گرد و زمین  
 کہ شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد بدوان برخاست درون رفت دعا گوی و خلق باگشت کمال علی اک  
**فصل ہفتم** سخن در ذکر طائفہ زنتہ بود کہ در ذکر حق مستغرق باشند دولت بایوس  
 حاصل شد مولانا بدرالدین غزنوی و مولانا نظام الدین بلاونی و مولانا یحیی و شیخ جمال الدین ہاشمی  
 و غیرین دیگر بخدمت حاضر بود و سخن در ذکر طائفہ آتادہ بود کہ بیا و حق مستغرق باشند  
 بہر لفظ مبارک مانند کرامی در روئیش در سلوک و مذہب تصوف آمدہ است کہ ہر کہ در یاد  
 حق ثابت او از انبیت زیراکہ آن زمان کہ دم یک ساعت از یاد حق بازمی ماند اگر او بلند  
 کہ در آن وقت از وجہ سعادت ہا برگزیدہ اند تا او باشد یک زمان از یاد حق خالی نباشد  
 بعد از آن فرمود کہ اسے درویش طائفہ کہ ہمہ وقت در یاد حق مستغرق اند اگر در آن  
 وقت نہایت بران بر سر او برانند او را خیر نباشد انگاہ فرمود کہ اسے درویش  
 وقتے یکے از درویشے در خواست کرد آساعت کہ ترا با حق مشغولی باشد اگر از من  
 یاد آید و عاجتی آن درویش آقا کرد و اسے بران ساعت کہ مردم را از یاد آید و از حق  
 باز مانم بعد از آن فرمود کہ اسے درویش آن زمان کہ خواجہ جنبہ بنیادوی قدس سرہ  
 سرہ العزیز در یاد حق مستغرق شد سے چنان در عالم سحر مشغول گشتی کہ یکسال دو  
 سال ہم در آن عالم بودے و خبر از خود نداشتی بعد از آن فرمود کہ اسے درویش  
 وقتی شیخ معین الدین سخبری قدس سرہ العزیز سیاد حق مشغول بود عالم بلا حضور  
 بہارک داشتہ کہ ازین بلا نجاتی منزل من کنیم آیندہ بیامد و از حریان خواجہ بودہ باشند  
 کہ کلمہ از دست والی ولایت سیکرہ گفت والی مر از شہر بیرون میکنند خدمت خواجہ برسید  
 کہ او کجاست گفت در میدان زنتہ است بر او اسپ او خطا کردہ است عجب باشد  
 اگر زندہ بود چون این سخن از زبان خواجہ بیرون آمد شنیدہ شد کہ آن والی از اسپ  
 خطا کردہ بود بر جاسے بحر بعد از آن فرمود کہ ای درویش این زمان کہ صاحب حال  
 و وقت خود بیاد حق مستغرق میگردد این ہر دو عالم بحضور او میدارند عالم بلاد عالم نعمت

بس میان وقت بگذر انعت روزی است اور انعت میدهند کسی را که بلا تقصیر است در بلا نیست  
پس اسے درویش عاقل کسی است که در آن وقت که ایشان در وقت خود فرو آید از انعت نماید  
که در آن زمان زبان ایشان بیرون آید بعد از آن فرمود که ای درویش آن زمان که از آن قطب الودیع  
اوتی در وقت خود حاضر بودی زگر بسید بگردی چنانچه آن زمان بسیار شوره سیفادی یکجا با در  
بر سر ملاقات داده بودی در خبر خویش نداشتی بعد از آن فرمود که ای درویش اهل تصوف بیخ ولی  
زنده نمی آید مگر ولی را که در ذکر حق مستغرق است و یکسان از یاد حق خالی نیست نگاه فرمود که ای  
درویش وقتی واصلی در ذکر حق غافل شد و آن شهر نما بر آنکه فلان صوفی در جهان زنده ماند و نقل کرد خلق  
آن دیار بر حکم نداء بر آن واصل شدند چون از آن محل تخلص کردند آن واصل زنده بود و خواستند که باز  
گردند آن بزرگ ایشان را پیش خود طلبید و فرمود که او معنی نثار بر حق بود زیرا که من همه وقت  
در یاد حق می بودم ابابعدین روز یکساعتی از یاد حق باز ماندم نثار در دادند که فلان بن فلان نماز بعد از آن  
فرمود که ای درویش حال کسانیکه همیشه از یاد حق غافل اند و آن دل مرده است زنده نیست  
زیر که اهل تصوف دلی را که از یاد حق غافل بنیند او را زنده نشمرند گویند اگر بول او زنده بودی هرگز از  
یاد حق غافل نبودی بعد از آن فرمود که ای درویش بزرگ بود آن زمان که او را اهل پیدایشی چنان  
مستغرق در یاد حق بودی که اگر او را در آن وقت ذره وزه گردانید خبر از خویش نداشتی چنانچه  
می آید آن زمان که بلغم بد بخت عهد کرد که علی رضی اللہ عنہ را پلاک کنی هر کسی گفتند تو ذره هزار  
بچه تو او را پلاک توانی کرد و گرد وقتی که او در نماز بودی و یاد در ذکر حق بس بلغم بد بخت همین در خاطر  
کردی یا در چنانچه روزی امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ در نماز بودی و حضور حق چنان مستغرق گشته  
که خبر از خویش نداشت بلغم بد بخت در آمد کنار که بر دست داشت درون شلم از استماعی رضی اللہ  
عنہم باز امیر المؤمنین علی در نماز بود آن زمان که از نماز فارغ شد خود را دید و خون یکی شده پدید  
که حال چیست گفتند شما در نماز بودید که بلغم بد بخت کنار است تا آمد بر علی رضی اللہ عنہ گفت الحمد لله  
کتابه زد در چنان وقت که او در ذکر حق بودم و خبر از خویش نداشتم بعد از آن فرمود که ای درویش  
وقتی بزرگی را در دلمانور دیده بودم آن زمان که در یاد حق مستغرق شد و بر فرج خاشی بیازاد  
تنورے که از زمان خالی شدی و گرم ویا آنکشت سوزان بودی درون او بر فتنی بنشستی باز یک  
زبان بی بیرون آمدی روان شدی که ذره اند و چون مبارک ایشان سوخته شدی که همین که  
شیر الماس سلام این خود تمام کرد بر خاست و درون رفت اسعد الله سعه دانک

**فصل پنجم** و ہم سخن در ذکر علماء و مشائخ و خدمت کردن افتاده بود دولت پابنوس حاصل شد  
 شیخ برالدین غزنوی و مولانا نظام الدین بردوانی و شیخ جمال بانسوی و در ویشیان دیگر حاضر  
 بودند سخن در بزرگی علماء و مشائخ میرفت بر لفظ مبارک بر اندکما سے در ویش از رسول علیہ السلام  
 مرویست کہ در حدیث آمده است من احب العلم و العلماء لم یکتب خطیئۃ بہر کہ را دوستی علم و علما  
 در خاطر لو و گناہ بروے بنشستہ نشود و انگاہ فرمود کہ اے در ویش صدق محبت متابعت حق  
 است چون کسی را بر ایشان محبت شد ہر انہ متابعت ایشان کند و از ناشایستہ دور باشد چون  
 آنچنین تنوگناہ او نمیزیند انگاہ فرمود کہ اے در ویش وقتی مردے عزیز روان شد  
 تا در دہلی رود بخدمت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز تا میب شود در ایشان  
 را ہ مطربہ برابر ایشان قدم نہادہ ہم در راہ شد آن مطربہ بسیار بسیار در نہد آن بود کہ با این مرد  
 تعلق کند چون مرد نیت صادق داشت بیچ بدان زانیہ میل نکرد تا در منزل رسید در آن منزل  
 چنان افتادہ کہ نزد وزن در یک گروون سوار شد ندان مطربہ بیامد نزد یک آن مرد نشست چنانچہ  
 میان ایشان مجالس باطنی کنی بنو و مگر دین حلال اندک بایہ دل آن میل کرد سخن گفت یا دستی جانب او دراز  
 کرد و حال مردی را بدید کہ بیامد با پنجہ بر روی او نبرد و گفت بخدمت خلاق پیر نیت تو بہ کردن میروی  
 این چہیست آن مرد بر غور تو بہ کردہ بس جانب آن زن نذیر القصہ چون بخدمت خواجہ قطب الدین  
 رفت اول سخن او کہ گفت این بود کہ خدای ترا آن روز قوی گاہ داشت انگاہ فرمود کہ ای در ویش مرد  
 زانیہ زمین محالہ بود چنانچہ آن مرد بی نیت ارادت از دہلی در اجو و ہن برد عاگوی سے آمد با زنی در آن  
 راہ ملاقاتی شدہ خواستہ نما و با زن دست درازی کند یا سخن گوید ناگاہ دید دستی پیدا شد با پنجہ بر روی  
 زد و گفت بخدمت ارادت کسی ہمچو بزود و با چرا این میخواہی کہ بنی اقرض چون آن مرد بخدمت دعاگوی  
 بی نیت اول سخن دعاگو با او این بود گفت دیدی خداے تعالی ترا از آن بلا چکو نہ گاہ داشت انگاہ  
 فرمود کہ اے در ویش دوستی علماء و مشائخ دوستی رسول خداے است عزوجل پس اے  
 در ویش ہر کہ ہمت دزد خدمت عفا کند چنان باشد کہ ہفت ہزار سال عبادت مخدای را  
 کردہ است تا فوہہ گاہ اے در ویش البیس لعین ہمہ را فریب تواند داد مگر یہ علماء و مشائخ زہرا چہ  
 پیچہ و اشعار از دستہ ہر مشائخ نیت انگاہ فرمود کہ اے در ویش یکیزہ محبت علماء و مشائخ خرمہما  
 ہر آن کہ ہر روز در خدمت آن علماء و مشائخ مستغرق بود انگاہ فرمود کہ ای در ویش  
 اگر ہر روز در خدمت آن علماء و مشائخ مستغرق بود انگاہ فرمود کہ ای در ویش اگر ہر روز

در جهان بودی هر روز هزار بار پیش از آسمان منزل شدی بر خلق از شومت و محصیت ایشان پس ای  
 درویش رسول علیه السلام ازین دو طائفه میان امت خود مفاخرت کرده است اول از علما و دوم از مشایخ  
 که ایشان ستون دین اند پس هر که دست در دامن ایشان زد او از عذاب جلاوار حقوقات قیامت برت  
 انگاه فرمود که ای درویش در حدیث آمده است که تقیماں عالم بهتر اند از هزار عابد که همیشه قیام کند  
 و همه روز روزه دارد و عبادت علم یک روز برابر باشد با عبادت چهل سال عابد که عالم نباشد  
 انگاه فرمود که ای درویش این زمان که از عالم علما و مشایخ نقل می کنند هر چه که در آسمان درین است  
 بروی میگرداند زیرا چه حیات بنیماں در حیات علما و مشایخ متعلق است پس هزار دایمی بدان شهرے  
 و موصنی که دران علما و مشایخ نیست بس انگاه فرمود که ای درویش چون از آسمان بلا ما منزل می  
 دران شهر کمتر منزل می شود که علما و مشایخ پیدا شدند همچون که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد بر خاست  
 درون رفت در تلاوت مشغول شد خلق دو عالم که بارگشتند از حدیث علی ذلک فصل نوزدهم  
 سخن در اساک باران افتاده بود دولت پانویس میسر شد مولانا انعام الدین بداینی و مولانا ابوالفضل  
 غزنوی و شیخ جمال الدین مانسوی و غیرین دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک اند که ای  
 درویش در فرست از رسول علیه السلام که اساک باران که در جهان می آید از شومت گناه انیکس  
 انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که در عالم اساک باران می شود خلق را و بندگان خداے  
 را واجبست که بدعا و صدقه و عبادت مشغول گردند که حق سبحانه و تعالی برکت دعا و عبادت ایشان  
 باران شده بود چنانچه در زمین هر جا که کشتی بود خشک گشت و خلق در سبکات افتادند زیرا چه همه  
 خلق جمع شدند بر خواجه ذوالنون مهرے رحمة اللہ علیہ توجه کردند که شمارا دعاے باران می بایست  
 خواجه ذوالنون فرمود که خلقی در نماز گاه جمع شوند بکلم اشارت خواجه حاضر شدند خواجه ذوالنون مهرے  
 بر منبر برآمد دعاے باران بخواند روعے سوے جانب آسمان کرد و گفت اگر درین جمع برکت قسم  
 کسی است باران با رحمت انبیرت بعین که خواجه این سخن بگفت چندان باران شد که هفت روز  
 آب در شهر کم شد انگاه فرمود که ای درویش دینے در دینی اساک باران سنده بود و دیگر  
 بود او را شیخ نظام الدین ابوالمویز گفتندے خلقی نرخ بدو کردند دعاے باران بخوان بر سر منبر  
 برآمد دعاے باران بخواند بعد از آن روعے سوے آسمان کرد و گفت یا اللہ اگر تو باران نفرستی پس  
 من در پیج ابدانی نام این گفت از منبر فرود آمد حق تعالی چندان باران فرستاد که انرا حد و مریت  
 نبود بعد از آن خدمت خواجه قطب الدین با اطلاتے شد و این سخن با او گفت که ملا حق تو واقفند

و میدانستم کہ ترا با حق تعالیٰ نیازست اما این هر چه گفتمی که اگر باران نفرستی من در هیچ ابدانی غایم اگر مستاد  
 تو چه میگردی شیخ نظام الدین ابوالموید گفت میدانستم که نخواهد فرستاد خواهی قطب الدین گفت از کجا  
 دانستی گفت مرا وقتے با سید نور الدین مبارک نور الدین مرقدہ در پیش سلطان شمس الدین برکاتیر دست  
 نشین نزل می رفتہ بود من بخانی گفتم بودم او گفته شدہ بود در آنچه مراد عاے باران نہ بود من بر سر روضہ  
 سید نور الدین مبارک رفتم گفتم کہ مراد عاے باران فرمود تو از من کو فتہ شدت اگر تو با من اشتی سکنے  
 من دعاے باران بخوانم از روضہ مبارک آواز برآمد کہ بر تو اشتی کردم برو دعاے باران بخوان  
 آنگاه فرمود کہ آنے در ویش وقتی در پھرہ قحط افتادہ و اساک باران شد بر خواجہ حسن بصرے  
 رحمہ اللہ علیہ خلق رجوع کرد کہ اگر شد دعاے باران بخوانید امید این باشد کہ حق تعالیٰ باران رحمت  
 فرستد چون بسیار اصلاح کرد فرمود کہ فرود در مسجد جمعه حاضر شو یزین دعاے باران بخوانم  
 چنانچہ خواجہ حسن بصرے نماز جمعه بگذارد و بر سر منبر برآمد دعاے باران بخواند و ستارہ جبہ در آستین  
 ایشان بر من آورد گفت آلی بجزمت این جامہ کہ دست مبارک رسول علیہ السلام برین جامہ رسیده است  
 باران رحمت بفرست ہنوز این سخن نگفته بود چندان باران بیارید کہ بہت شبار نور از بصرہ  
 آب کم نشد آنگاه فرمود کہ اے در ویش وقتے در طلی قحط صعب افتادہ بود جملہ مشائخ  
 و فلق شہر بیرون آمدہ بودند دعاے باران بخوانند شیخ نظام الدین بر سر منبر برآمد و جامہ از  
 آستین بیرون آورد روی سوی آسمان کردہ جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد در زمان باران قوی حال  
 بہارید چون نجمانہ شیخ آمد از او پرسیدند این چه جامہ بود گفت و انہی والدہ ان بود آنگاه فرمود کہ  
 ای در ویش در شہرے کہ اساک باران باشد باید در شبہا ختم سورہ دخان بسیار خواند ہمین کہ شیخ الاسلام  
 مشغول شد خلق و دعا گوے بارگشتند احمد رحمہ اللہ علیہ دانک

**فصل ہتم** سخن در ذکر کشف و کرامت افتادہ بود دولت یا نبیوس حاصل شد مولانا شہا بلدین  
 بخاری و غزیران و دیگر بجزمت حاضر بودند سخن در کشف و کرامت افتادہ بود بر لفظ مبارک را ند  
 کہ اے در ویش کرامت اولیا حق است چنانچہ معینہ انبیا اما در سلوک آمدہ است فرض اللہ  
 علی اولیاء کہ کتمان الکرامتہ کما فرض علی انبیاء انہما بالمرحۃ یعنی کسی کہ کرامت پیدا کند ترک فرض  
 کردہ باشد آنگاه فرمود کہ اے در ویش خواجگان ماسلوک را پانزودہ مرتبہ نہادہ اند پنج  
 مرتبہ ازان کشف و کرامت است پس اے در ویش اگر سالک ہمدین مرتبہ نور کشف کند  
 روا باشد سالک درین راہ می باید بود در ہر پانزودہ مرتبہ برسد آنگاہ کشف کند و اہا باشد بعد از ان

فرمود که اے درویش از خواجہ قطب الدین چشتی قدس اللہ سرہ الغیر زبرد رسیدند کہ مردم چگونہ و اندک زمان شد  
 و در وقت سلوک تمام رسیدند و آن زمان کہ این کس بر مرده در زند و آن مرده بفرمان خدا نے زندہ شود  
 حقیقت بدان کہ بجا کجاست رسید آنگاه فرمود کہ اے درویش خواجہ قطب الدین چشتی قدس اللہ سرہ الغیر  
 ہم درین محل خواندہ میفرمود کہ عورتے زائل گر یہ کنان در آمدند و سے بر زمین سناوہ گفت یک پسری دہشتم  
 بادشاہ بے گناہ پسر سردار کردہ است ہمین کہ زائل این سخن عرض داشتند خواجہ قطب الدین بچاست  
 عصا بردست گرفت و اصحاب برابر او بیرون آمدند نال پیش شدہ میرفت چنانچہ رسیدند بر سر پسر  
 زائل خواجہ ایستاد و خلق ازین عالم ہند و مسلمان حاضر بودند خواجہ گفت الہی اگر این بادشاہ بی گناہ  
 بر سر دار کردہ است او ز زندہ گردان ہنوز خواجہ این تمام نکر دہ بود کہ پسر زائل زندہ شد روان گشت  
 آن روز چندین ہزار در تہار ہند و مسلمان شدند بعد از ان خدمت خواجہ قطب الدین روی سوی اصحاب  
 کرد و گفت کس لیت مرد بیشتر ازین نیست کہ در میان خواجهگان ست آنگاہ منہ بود کہ ای درویش  
 دعا گوے را والدہ بود از حد بزرگ و صاحب کشف و کرامت چنانچہ رفتہ در خانہ مادر و در آن  
 ہر ہمہ نختہ بودند مگر والدہ دعا گوے بیدار بود و بحق مشغول بود چون دزد در آمد کور شد نتوانست  
 کہ بیرون آید آواز داد و اگر درین خانہ مرد است پدر و برادر من است و اگر عورت است مادر و  
 خواہر من است ہر کہ ہست میدانم خابت او مرا کور کردہ است باید کہ مراد ما کند تا برکت او چشم  
 من روشن شود و بینا گردوم تو بہر دم پیش باقی عمر روزی نکتہ ہمین کہ والدہ این دعا گوے لین  
 شنید دعا کرد و او بینا شد بر وقت چون روز شد والدہ دعا گوے با ہیچ کس نگفت سہمتی شد  
 مردے را دید با سب و خیرات بر سر کردہ و اہل خود آوردہ تا مسلمان شوند و از دزدے تو بہر کرد  
 آنگاہ منہ بود کہ اے درویش ہم درین محل بلفظ مبارک راند و قتی رسول علیہ السلام و اہل البیت  
 ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ جانب کویہ رفتہ بودند آنجا عبد اللہ بن مسعود گو سپندان حی چسپانید رسول  
 علیہ السلام آنجا رسید از و سے قدرے شیر طلبید او جواب داد کہ من اینم چگونہ دہم ابو بکر صدیق  
 گفت کہ این حضرت رسالت است من بیایم اگر قدرے شیر بدہی چو شو و گفت امانت دادم و اجابت  
 نیست کہ من شیر بدہم بعد از ان رسول علیہ السلام فرمود کہ گو سپندے بیار کہ فعلی بر و زشتی باشد  
 چنان کہ گو سپندے بیار و رسول علیہ السلام دست مبارک خود پر پشت او فرود آورد و چندان  
 شیر در ان گو سپند پیدا شد کہ آنرا حد و نہایت نیست آنگاہ منہ بود کہ راوی روایت کند تا کن  
 گو سپند و حرمہ بود ہر روز پنج سیر شیر بدادی از برکت دوست مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم



انگاہ فرمود که اے درویش وقتی دعا گوے طرف مغرب مغرب سافر بودم چنانچه بزرگی را در خارے دریافتم  
از محمد بزرگ و مشغول بود دعا گوے درون خار زفته سلام گفت جواب سلام باز داد فرمان شد  
نیشین ششمین ششمین کیزبان بودم روی سوے من کرد و گفت اے عزیز امروز سی سال است که دین  
خارجی باشم و سکن دارم قوت من از عالم غیب است اگر چیزی برسد بخورم و اگر نه هزار شکر کنم الغرض  
چون وقت نماز شد برابر ایشان نماز گذاردم و منتظر بودم که روزه از چه خواهم کشاد و سختی از نماز پیش  
بود آن بزرگ دست بان نماز و ازان درخت ده جنس یافتند و اتفاقاً پنج حسد را داد و پنج خود  
ستاد آنرا تمام کرد و پنج نسیب بود پاس مبارک بر زمین زد و چشمه آب پیدا شد دعا گوے رو بسے بزین  
آمد و تا بارگردد درست زیر صفا کرد و پنج ویندار سنج دعا گوے را داد انگاه فرمود که اے درویش  
وقتی من و شیخ جلال تبریزیے قدس اللہ سرہ العزیز در باباؤن رسیدیم روزے در ویلیز خان  
نشست بودیم مردی بزرگ آمد و شش خمر و جنات بر سر گرفته پیش در پیدا شد و این جنات و شش  
از موسی بود که نزدیک بابان است مژگانه میگوید آنجا مردمان قطاع طریق بسیار بودند  
آن مرد یکی از ایشان بود که چون از جنات فروش بر روے مبارک شیخ جمال الدین تبریزیے  
امداد در قیام اول دل درگشای چون شیخ نیز در وی بیدار گفت در دین محمد رسول اللہ چنین مردانند  
برخورایان آور و او را علی نام کردند چون سلمان شد و رخت رخت و همان زمان آمد یک لک جیبتل بوجه  
خدمتی بر شیخ آورد و شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را تو هم نگاه دار از اینجا که خواهم فرمود بمصرف رسانی  
فی الجاهل ازین سیم بھر کسی نتوانید بزرگی را چهل درم سے فرمود یکے را پنجاه درم کی را بیست  
درم و یکا هر که را اندک فرمودن تا بعد و پنج بیشتر هم بودے و از پنج جیبتل کم ندادے تا چنگاه  
پهلو آن سیم بمصرف رسید یک درم بماند آن سله میگوید که در دل من گذشت که بر من یکدرم پیش  
گمانده است و اول بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی سے خواهد فرمود من چه خواهم داد  
درین اندیشه بودم سالی بیامد سوال کرد و شیخ عرض فرمود یک درم او را بده این سله حیران ماند چون  
شیخ جلال الدین از اینجا روان شد سله خواست تا بر ابر شیخ روان شود شیخ فرمود تو باز گرد  
بر چهره که خدمت تیری او را پیشفت که باز گرد او بر سر بجا بده بود که برابر شیخ بیایم همین که  
بجا بده بسیار کرد که بیایم شیخ فرمود که صلوات درین است که باز گرد زیرا چه این شهر در حالت  
تست همین که شیخ جلال دین برنت سله باز گشت چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد  
بدون بر خاسته درین وقت خلق و دعا گوئی باز گشتند الحمد للہ علی ذلک

**فصل بیست و یکم** سخن در تعظیم و داشتن پیر افتاده بود دولت پانچوس هاشم بن شام مولانا سید محمد  
 غریب و مولانا نظام الدین بدوانی و شیخ جمال بالنسوی و شیخ برهان الدین بالنسوی و چند نفر  
 در واپس از اهل صنف حاضر بودند سخن در تعظیم و داشتن پیر افتاده بود یعنی بزرگی داشتن پیر سنت اهل سنت  
 است انگاه فرمود که اے درویش هر پدر را باید که هر چه پیر خسرمان دهد از دل و جان بگیرد و درین عمل  
 فرمود که اے درویش وقتی خواجہ قطب الدین لپور رسیدند که حق پیر بر هر چه چندانست که اگر همه  
 عمر برابر پیر در راه رحمت پیر بر سر کرده بود و هنوز حق پیر نچکانیا ورده باشد انگاه فرمود که ای  
 درویش برابر خواجہ معین الدین قدس اللہ سرہ العزیز زیست سال مسافر بودم در خلا و طلا  
 چنانچه وقتی در بادیه رسیدم آنجا بر منده پریمی نرو و قدمت شیخ معین الدین سه شنبان روز میان  
 آنچنان بسیاران میرفت همچنان شنیدم که نزدیک آن بسیاران کوهی است آنجا بزرگی می باشد  
 هر پیشین طلبید و قمری گرم از زیر مصلای خود بیرون آور و بر اے من داد که هر دو سلام من برسان  
 باز آ کے ہمین که مرا دیدند و در شدند من پیش آن بزرگ رفتم سلام گفتم و آن دو قمری پیشین  
 آن بزرگ نهادم آن بزرگ یکی حلوا و یکی بر اے افطار خود نگاهداشت و دست زیر مصلی کرد  
 چهار نفر بارون آور و گفت که پیش شیخ معین الدین برسان ہمین که من خدمت بسیار در دم  
 بخدمت شیخ رسانیدم شیخ از حد شاد شد و خوشنود گشت بعد از آن فرمود که اے درویش  
 فرمان پیر پیچو فرمان رسول علیه السلام است پس هر که فرمان پیر بجا آرد همچنان باشد که فرمان  
 رسول علیه السلام کرده باشد بعد از آن سخن در صوم افتاده بود بر لفظ مبارک زانکه در حدیث  
 آمده است از رسول علیه السلام بلصائم فرح تان فرحہ عند الافطار و فرحہ عند التمار یہ تینے  
 چون صائم روزہ تمام بکند او را این دو فرحت حاصل ہے شود و الحمد للہ که این طاعت از من تمام شد  
 امید و نعمت او شد بعد از آن فرمود که اے درویش هر طاعتی را جز اے است  
 معین چون جز اے صوم نعمت دیگر است هر آنکیز صائم با تمام صوم شاد بود و امید آن نعمت  
 فرحت یا بد ہمین که شیخ الاسلام اوام اللہ بر کاتب برین حرف رسید سر در مراقبه کرده تا  
 کایرے سر در مراقبه کرده بود بعد از آن بر فراست ایستاده شد در عالم تجسس مشغول شد غفلت  
 دعا گوے گشت از کج شد سطلے و کج

**فصل بیست و دو** م سخن در ذکر رنج و محنت و شقت افتاده بود دولت پانچوس  
 حاصل شد مولانا بهار الدین غریب و مولانا نظام الدین بدوانی و شیخ جمال الدین بالنسوی

شش نشد مسمونی از خانواده خواجگان چشت بخیر و حاضر و نا سخن در سنج و محنت افتاده بود و بر لفظ مبارک  
 ماند که ای درویش بر بنی و مفتی که برین کس می رسد آنرا بدانی که از کجاست که برین کس می رسد گوئی  
 خیریت این کس است که در آن محل می باشد و بدان مشقت متنبه میشو و آنکس که سر باطل الله  
 پیوسته باشد او را هیچ مگر و بی نرسد که از آن باز دارد که خذلان آن او باشد معزوباً الله نما که او را رشت  
 در از داده اند بعد از آن فرمود که ای درویش عاقله صدقیه رضی الله عنهما من ازو شنیدم که میگفتی  
 اگر قارے در پای من خلد بایم که از کجاست آنگاه فرمود که ای درویش چون عایشه صدیقہ رضی اللہ  
 عنہا را اتمام کرد و در مناجات میگفت اَللّٰہِیْ مِنْ مَّیْدَانِمْ اَیْنِ اِتِّہَامِ عَزَّ اَزْجِہَا سْتِ وَاذِچْ بَرِئِمْ سَمْتِ  
 اِزَّ اَنْ یَعْنِ رَسُوْلِ عَلَیْہِ السَّلَامِ دَعُوْیِ غَیْبِہِ تَوَ مَیْکِرُوْ دَوَانِکَ مَحَبَّتِ سَیْلِ بَیْجَانِبِ مِنْ ہِمْمِ قِیَّاسِ  
 اَیْنِ تَقْدِیْرِ مَحَبَّتِ مِنْ اَنْجَابُوْ دَعْوِ اِزَّ اَنْ فَرَمُوْ دَکَ اَسْے دَرُوْیْشِ چُوْنِ مَرُوْمِ رَا دَرُوْیْ اَشَقَّتِ مَیْرَسِدِ  
 اَوْدُوْ اَنْ دَرُوْ چُوْنِ مَیْرَسِیْ کَنْدِ حَقِّ تَعَالٰی فَرَمْنٰ اَسْے مَعَاصِی رَا نَیْسْتِ دَنَابُوْ دِ مَیْکِرُوْ دَانِ دَعْوِ اَنْ فَرَمُوْ  
 کَ اَسْے دَرُوْیْشِ دَرُوْ زَحْمَتِ نَیْکُوْ چَیْرِ اَسْتِ کَ اَیْنِ کَسِ رَا رِجْمُوْ گَنَابَانِ پَاکِ مَیْکِرُوْ دَانِ دَعْوِ نَیْرَا  
 کَ پَاکِ کَفَنْدُوْ گَنَابَانِ زَحْمَتِ اَسْتِ اَبْدَانِ فَرَمُوْ دَکَ اَسْے دَرُوْیْشِ خَوَابِ قُطْبِ الدِّیْنِ  
 بَیْتِ اَرَاوْشِیْ قَدْسِ اَللّٰہِ سَرُوْ الْعَمْرُوْ بِرِ کَرَاتِ اَیْنِ سَخْنِ مَکْتَبِ اَیْنِ ہِمْمِ سَعَادَتِ اَزْ ہِمْمِ  
 گَنَابَانِ مَکْفَرْمِ شُوْ دَعْوِ اَبْدَانِ فَرَمُوْ دَکَ اَسْے دَرُوْیْشِ شَیْنِ دَمِ اَزْ زَبَانِ خَوَابِ قُطْبِ الدِّیْنِ  
 قَدْسِ اَللّٰہِ سَرُوْ الْعَزِیْرِ کَ وَتَقِیْ بَیْتِ خَوَابِ مَعِیْنِ الدِّیْنِ سَیْخِیْ قَدْسِ اَللّٰہِ سَرُوْ الْعَمْرُوْ بِرِ مَکْتَبِ  
 بَاشَدِ کَ اِنْدَامِ مَبَارَکِ اَوْتِ کَسْرِ شَدُوْ دَرُوْ مَنَاجَاتِ شَیْنِ دَمِ کَ اَوْصَحْتِ خُوْ طَلَبِیْدِ مَکَرُ اَنکَ اَلّٰہِ ہَرَاکَ  
 حُرُوْسِ وَصَلَقِ اَسْتِ بَرِجَانِ شَیْخِ مَعِیْنِ الدِّیْنِ سَیْخِیْ نَا مَرُوْ دَنْ الْفَرَضِ حَلِیْ بُوْدَمِ عَرْضِ اَشَقَّتِ  
 کَرُوْمِ کَ اَیْنِ چَہِ دَعَا سْتِ کَ شَمَا سَیْکَیْدِ وَاَیْنِ بِلَاوْ مَحْنَتِ وَزَحْمَتِ جَا دَرُوْ مَحَبَّتِ بِلَاوْ شُوْیْدِ فَرَمُوْ دَرُوْ چَیْنِ  
 دَعَا کَنْدُوْیْ مَحَبَّتِ اَبَانِ اَبُوْ دَکَ اَسْے دَرُوْیْشِ اَبَانِ چَنَانِ پَاکِ مِیْ شُوْ دَکَ اَسْے دَرُوْیْشِ اَبَانِ فَرَمُوْ  
 کَ اَسْے دَرُوْیْشِ رَا لَیْجِ بَصْرِ رَحْمَتِ اَللّٰہِ عَلَیْہِ اَرَاوْ دَکَ اَسْے دَرُوْیْشِ اَبَانِ فَرَمُوْ دَرُوْیْشِ اَبَانِ  
 کَ بَرُوْ تَبِ وَاَبَانِ دِیْگَرِ مَنَزَلِ نَشَدِے مَنَاجَاتِ کَرْدِے وَکَلْفَتِ اَلّٰہِ مَکْرَاَیْنِ ضَعِیْفِہِ رَا فَرَمُوْ دَرُوْیْشِ  
 کَ اَسْے دَرُوْیْشِ اَبَانِ دَعْوِیْ اَنکَ اَسْے دَرُوْیْشِ چُوْنِ خَوَابِ جَنَیْدِ اَبْدَانِ قَدْسِ اَللّٰہِ سَرُوْ الْعَزِیْرِ  
 بَیْتِ یَا دَرُوْیْشِ دَیْا مَحْنَتِ پَیْدَا شَدِے شَکْلَانِ دَرَانِ شَبِ نَیْرَا رِکْعَتِ نَمَازِ کَرْدِے اَنکَ اَسْے دَرُوْیْشِ  
 رَا دَرُوْیْشِ چُوْنِ وَتَقِیْ مَحَبَّتِ مَکْرَاَیْبِ پَیْخَا مَیْرَ عَلَیْہِ السَّلَامِ نَزْدِیْکِ شَدِ کَرْتِ اَزْ اِنْدَامِ مَبَارَکِ  
 دَعْوِیْ اَبَانِ دَعْوِیْ مَکْرَاَیْبِ عَلَیْہِ السَّلَامِ اَنْ کَرْمِ رَا بَرُوْ اَشَقَّتِ ہِمْمِ دَرَانِ مَقَامِ نَمَادُوْ اِزَّ اَنْ مَقَامِ کَ

افتاده بود آن کلمه چنان مقرر ایوب پیغمبر علیه السلام را پیش زره که مقرر ایوب نعره بزرگ بقیعنا د  
 بیچنان مقرر نیریل فرمود آمد گفت یا ایوب قرمان می شود این کرم را فرمان شده بود که برفتند و قوی  
 خوانی گری می که اول بر داشته در مقام او نهادی پس هر که بی فرمانی کند سزای او این باشد بعد از آن فرمود  
 که اے درویش دستت بخدمت شیخ قطب الدین بختیاریا اوشی قدس الله سره العزیز حاضر بودم  
 سلطان شمس الدین امارتد برماند وزیر خود را بر شیخ فرستاد تا التماس فاتحه و خلاص کند وقت از  
 وقت سلطان را رحمت پیشود تا از برکت فاتحه شما باشد که مرا صحت شود چون وزیر این عرض داشت  
 بخدمت شیخ کرد و خواجه قطب الدین فرمود که بر اے صحت دالی دلی را فاتحه با خلاص بخوانید همین  
 که حاضران فاتحه خوانند روزی سوسه وزیر کرد و فرمود که برو نیکو شده است فاما این کس را در نفس  
 مرضی می شود دلیل صحت ایمان است و اگر گناه پاک می شود بعد از آن شیخ الاسلام امارتد پانز  
 این فوائد تمام کرد بگسیت و بر لفظ مبارک را ند که اسی درویش عشاقی درین راه بلا را طعمه خود ساختند  
 روزی که بر ایشان بلایا در منزل نمی شود و ماتم خود پندارند که امر روز دوست زبایا و کرده و  
 فراموش کرد اندید زیرا چه اگر فراموش نکردی البته مارا پیچید یاد میکرده انگاه منسوب  
 که اے درویش این زمان که حجاب اسیلا و یا در و بیماری مبتلا میگردانند شکر آن بلا نهر حرکت  
 نماز سیکر از رند و آن شکرانه یاد کردن دوست است پس اے درویش صادق در راه محبت  
 کسی است که او بار زو بلا و در و بیماری بر اے خود بخوانند که یکے از اسرار و انوار الهی همیشه  
 در و محبت است بر عاشق انگاه فرمود که اے درویش خواجه منصور جلج کیسان رحمت تب  
 برداشت در کیسان بچکس نگیرد که از عبادت و طیفه خود ذره نقصان کرده بلکه از وظیفه خود  
 از طاعت زیاده کرد بعد از آن فرمود که اے درویش اهل سلوک بی نویسنده که در و محبت  
 و بلا عاشقان ایچون حلواست که بوقت خوشی کو دکان را بدهند تا خشنود و شوند پس اے  
 درویش سر در بلا و در و محبت نعمت نبوده آدم صغی قبول نکرده اگر راحت بی نیست  
 در ندوه و غم نبوده ایوب مبارز از جبر نکرده و اگر شوق و اشتیاق در و بلا نبوده حتر  
 او و عبد السلام با بر نیان خوشی و جا به قبول نکرده پس بتبلین سخن گفت که اسی درویش  
 بلا ایلیا و یا عاشقان با هزار روز و مندی بلا و در و بیماری از دوست درخواست کرده اند  
 در و ندوه کب امر زنده پس اے درویش هر که در سلوک درین عالم داخل است از انجان  
 خدای است هر که درین عالم ذره در و مدار و حاشا و کلا که ممتی با نیاب بعد از آن فرمود که اے

دو پیش چون شیخ الاسلام ابن عربی را بر لفظ مبارک رسا نبرد چشم پر آب کرد و بگریخت و این سخن بر لفظ مبارک  
 و آنکه ای در پیش با ساقی پر سر بلا نشسته ایم و این بلا و عیا است ناگاه بینی که حیوة عمر ما به حیثیت تمام  
 و آنکه در گذشتند باین سخن بگفت بزحمت و در عالم خیر مشغول گشت پس این بود که از اسرار  
 و الوار و الفاظ و بر بار شیخ الاسلام دیدم که در آن سال شنیده است درین مجموعت آنکه اگر بعد  
 این که بر جان را در دنیا باقی باشد هر روز از لفظ مبارک ایشان شنیده شود که در آن وقت که  
 نشاء خداوند احدی از احد است علی حقیقت با صیانت

حیات الطیب

از دیگران سپاس که کلمات پشیده هزار عالم با مضامین از پرده عیسای عالم هستی طبعی که ساخته و حضرت  
 محمد مصطفی صلوات و بر آل انبیاش و اصحاب کبارش تحیات که وجود با جودش علت فاعلی تکوین عالم  
 بر اساس جای ارکان تفریحیت و طریقت و حقیقت و معرفت از تبلیغ اینها مستحکم آید بعد بر باب حضرت  
 انبیاست فحقی و محجوب بیاد که بکلی همت و الا نعمت جود و سخا محمدان علم و میا ابر کرم لوال سبحان  
 کسرت تمثال نامی نامور به نر و یک و در و جناب نشی اول کشور صاحب لال بال اقبال الرحمن در  
 پیوسته بدن مصروف که همواره در راه علوم و اشاعت فنون در چهار سوے عالم رو و ظهور آرد و کتاب  
 جدید و قفا فو قفا مطبوع و نر و دنیا نچه درین جزو زمان کتاب ایجاب و حقیقه نایاب یعنی ارشادات حضرت  
 شیخ الاسلام شیخ فرید شکری گنج رحمة الله عارف کامل حضرت بده اسحاق مرتب فرموده نامش  
 سر را لاولیا انما و همین که کتاب مذکور نادر الوجود است در طبع نخستین که مطبوع شده از باب  
 شوق بوغور خورشید دست پرست گرفتند اکثرین مجزید استبداد و صاحبان علم کتاب مسطور بعد  
 از آن غلغلای طبع اول مانده تکمیل صحت بار دیگر نایاب فروری ۱۳۱۸ مطابق با ربیع الاول سنه ۱۳۱۸ طبع یافت







